

چه خواهد شد؟

«بحران آرام» جهانی و آینده آن



دکتر مرتضی محیط

چه خواهد شد؟

«بخوان آرام» جهانی و آینده آن

دکتر مرتضی محیط

انتشارات شبیه - هامبورگ

زندگیا برت سُنبله

آدرس:

Sonboleh
c/o Copystube
Grindelallee 40
20146 Hamburg
Germany

Tel.: (+49)-40-456193
Fax: (+49)-40-458643

چه خواهد شد؟ «بهران آرام» جهانی و آینده آن

نویسنده: دکتر مرتضی محیط

ناشر: انتشارات سُنبله

نویت چاپ: چاپ اول / دی ماه ۱۳۷۳ / دسامبر ۱۹۹۴- هامبورگ

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

تایپ و صفحه بندی: گیتی ابراز

حق هرگونه چاپ و انتشار برای انتشارات سُنبله- هامبورگ محفوظ است.

کپی رایت ۱۹۹۴

فهرست

صفحه	عنوان
۵	بحران آرام نظام سرمایه داری
۱۰	اختراعات دوران ساز
۱۱	گشودن سرزمین های جدید
۱۲	جنگ
۲۰	سونوشت رؤیای آمریکائی
۲۹	طبقه متوسط تحلیل می رود
۳۳	ثروتمندان، ثروتمندتر می شوند
۳۵	فقر، فقیرتر می شوند
۳۸	فقر و سیاه پوستان
۴۳	امریکائی خسته
۴۶	کیفیت زندگی آمریکائی
۵۲	فرهنگ آمریکائی
	اثرات بحران آرام امریکا بر جهان:
۵۷	اروپا و ژاپن
۶۴	جهان سوم
۷۶	چه خواهد شد؟

بهران آرام نظام سرمایه‌داری

نزدیک به بیست سال پیش، سالی که اقتصاد آمریکا در اوج گسترش و رونق خود پس از جنگ دوم جهانی بود، دانیل بل (Daniel Bell) استاد جامعه‌شناسی دانشگاه هاروارد، کتاب خود بنام «طلیحه جامعه پسا صنعتی» (The coming of Postindustrial society) را انتشار داد.

او که پیش از آن با انتشار کتاب «پایان ایدئولوژی»، هجوم ایدئولوژیک خود را علیه نیروهای پیشرو، در آمریکا و جهان آغاز کرده بود، در کتاب «طلیحه جامعه پسا صنعتی» بر آن بود تا از یکسو آخرین ضربات را بر نظریه سوسیالیسم علمی وارد کند و از سوی دیگر، در تخیل خود جامعه‌ای دلبپذیر، بر پایه شایستگی انسانها در چارچوب نظام سرمایه‌داری بنا نماید. در همین زمان میلتون فریدمن از دانشگاه شیکاگو، این برج عاج برندگان جایزه نوبل رشته اقتصاد، مقدمه‌ای بر کتاب معروف «سوی بندگی» (Road to serfdom) بقلم فون هایک می‌نویسد:

گرچه دانیل بل در سالهای اخیر طی چند مقاله در روزنامه نیویورک تایمز و دیگر نشریات آمریکائی بیشتر نظرات خود پیرامون «جامعه پسا صنعتی» را پس گرفته، اما نظریه پردازانی چون اندره گرتز (A. Gorz) همکار پیشین لآن پل سارتر، الوین تافلر روزنامه‌نگار آمریکائی و رودلف یارو (R. Barho) عضو پیشین حزب کمونیست آلمان شرقی و از بنیانگذاران حزب سبز آلمان نه تنها هنوز بر «مرگ سوسیالیسم» فاتحه می‌خوانند و فریاد «خدا حافظ، طبقه کارگر» می‌کشند، بلکه جامعه ایده‌آل آینده خود را همچون نظریه پردازان محافظه کار بالا، در چارچوب نظام کنونی حاکم بر جهان می‌بینند. نوشته زیر کوششی در راه نشان دادن گرایشات اقتصاد آمریکا و پیامدهای آن بر جامعه آمریکا و دیگر بخشهای جهان در ۲۰ سال گذشته و محک زدن بر پیش‌بینی‌های آن برندگان جایزه نوبل و این روی بر تافته‌گان از صف مردم است. برای بررسی گرایشات بالا، ابتدا باید پیش زمینه‌ای تاریخی و کوتاه پیرامون گرایشهای عمومی نظام سرمایه‌داری از قرن شانزدهم میلادی باین سو بیان شود تا بدانیم شیوه گردش چرخ اقتصاد آمریکا در ۲۰ سال گذشته و پیامدهای جهانی آن نتیجه چه رویدادهائی در گذشته بوده‌اند.

فرایند رشد و ترمیم اقتصادی در نظام سرمایه‌داری هنگامیکه از سطح نسبتاً

پایینی آغاز شود (چه بدلیل عقب ماندگی صنایع و زیر بنای اقتصادی کشور و یا خرابیهای جنگ). این امکان را بوجود می آورد که سرمایه داران، ارزش اضافی هرچه فزاینده تری را که بدست می آورند به دو بخش تقسیم کنند. بخشی را صرف انباشت و بخش دیگر را صرف بالا بردن سطح مصرف می کنند و بدین ترتیب توازن و تعادلی قابل دوام میان دو بخش اصلی اقتصاد یعنی بخش تولید کالاهای تولیدی و بخش تولید کالاهای مصرفی بوجود آورند. اما نکته جالب آنستکه سرمایه داران در شرایط ترمیم و رونق اقتصادی به شیوه ای متفاوت با شیوه بالا عمل می کنند. هدف و انگیزه بنیانی سرمایه داران گسترش سرمایه های شخصی به حداکثر ممکن است. در این مرحله نه تنها افزایش میزان سود بلکه دسترسی آسان به اعتبارات، میزان انباشت سرمایه را پشت پا می برد. در همین حال اما، تقاضا برای فرآورده های بخش دوم (بخش کالاهای مصرفی) آهسته تر از مجموع تولید در این بخش رشد می کند. بدیگر سخن نسبت سرمایه گذاری در بخش مصرفی بیش از میزان تقاضای مؤثر برای فرآورده های این بخش است. چنین فرآیندی میتواند برای مدتی طولانی بدون وقفه ادامه یابد. چرا که گسترش بخش یکم اقتصاد (صنایع مادر یا بخش تولید کننده وسائل تولید) تقاضای کافی برای کالاهای سرمایه ای در درون خود بوجود می آورد. اما دیر یا زود عدم تناسب ناپایداری میان رشد این دو بخش (دپارتمان) بوجود می آید و شدت انباشت رو بکاهش میگذارد. *Paul Sweezy* (Four lectures in Marxism: Monthly Review Press P35, 1981) کاهش نرخ سود که کاهش انباشت سرمایه را بدنبال می آورد - در این مرحله هم بدلیل انباشت کالاها و کاهش قیمتها و هم بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه است. عوامل دیگری نیز در این میان به فرآیند کاهش یا بنده انباشت سرمایه کمک می کنند. از آنجا که رونق اقتصادی موجب بکار گرفتن بخش قابل توجهی از نیروی کار ارتش ذخیره بیکاران میشود. مزد کارگران رو با افزایش میبرد. در همین زمان سرمایه ها و اعتبارات نیز کمیاب تر از پیش شده و نرخ بهره آنها بالا میبرد. مجموعه عوامل بالا موجب کاهش نرخ سود و در نتیجه کاهش یافتن فرآیند انباشت سرمایه میشوند. مارکس مسئله را بدین ترتیب بیان می کند:

«هدف مستقیم فرآیند تولید ایجاد... ارزش اضافی است. به محضی که مقدار ارزش اضافی قابل دسترس در کالاها تجسم و تحقق پیدا کرد، ارزش اضافی بوجود آمده است... حال بخش دوم این فرآیند فرا میرسد، تمامی انبوه کالاها... باید فروخته شوند. اگر این کار صورت نگیرد یا بطور کامل انجام نشود و یا به بهائی کمتر از بهای تولید (Cost of Production) فروخته شوند، با وجودی که کارگر استمار شده است، اما این استثمار برای سرمایه دار تحقق نمی پذیرد. در اینصورت نه تنها هیچگونه ارزش اضافی برای او ایجاد نشده بلکه

ممکن است بخشی یا تمام سرمایه خود را نیز از دست دهد. شرایط وقوع استثمار مستقیم یا شرایط تحقق ارزش اضافی یکسان نیستند. این دو هم از نظر منطقی و هم زمانی و فضا از هم جدا هستند. شرایط دسته اول (استثمار مستقیم) تنها به قدرت تولیدی جامعه (بهره‌وری کار) بستگی دارد، در حالیکه دسته دوم (تحقق ارزش اضافی) به روابط نسبی رشته‌های مختلف تولید و قدرت تقاضای (خرید) جامعه بستگی دارد. قدرت خرید جامعه نه با قدرت مطلق و نه قدرت خرید مطلق جامعه تعیین میشود، بلکه وابسته به قدرت خریدی است که پایه در شرایط آنتاگونیستی (متضاد) توزیع ثروت در جامعه دارد (و این شرایط آنتاگونیستی) قدرت مصرف ثورده‌های عظیمی از مردم را به حداقل‌ها و درجاتی پائین محدود می‌کند. قدرت مصرف از سوی دیگر توسط گرایش به انباشت و آزمندی برای گسترش سرمایه و تولید ارزش اضافی در مقیاسی هر چه وسیعتر تعیین میگردد». (Capital Vol III Kerr ed. P 286)

بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که مارکس برخلاف ژان باپتیست سه (J.B.Say) و آلفرد مارشال تنها یکسوی فرآیند روابط اجتماعی یعنی تولید (عرضه) را در نظر نمی‌گیرد بلکه مسئله فروش کالاهای تولید شده (تقاضای مؤثر جامعه) را نیز در نظر دارد. و همین مسئله بغایت پُر اهمیت است که میتواند به منطقی‌ترین و علمی‌ترین شکل دوره‌های رکود و بحران اقتصادی را توضیح دهد.

از آنجا که پیش از بحران ۱۹۲۹-۳۳، رکودهای اقتصادی کوتاه مدت و گذرا بودند هیچیک از اقتصاددانان بورژوائی حاضر به برخورد جدی و توضیح علمی دوره‌های افت و رکود اقتصادی نبودند. تنها بحران اخیر بود که جان مینارد کینز (J.M.Keynes)، این پاهوش‌ترین (و منطقی‌ترین) اقتصاددان و نظریه‌پرداز بورژوا - پس از اقتصاددانان کلاسیک - را بر آن داشت مسئله قدرت خرید مؤثر جامعه را برای پیشگیری از بحران مورد ارزیابی جدی قرار دهد. با توجه به پیش‌زمینه نظری بالاست که میتوان مراحل مختلف و تکامل نظام سرمایه‌داری و تفاوت میان این مراحل را بررسی کرد.

در میان مارکسیستها توافقی کلی (و نه کامل) وجود دارد مبنی براینکه سرمایه‌داری تا با امروز از سه مرحله (Stage) گذشته است: مرحله نخست، دوره مرکانتیلیسم (سوداگری) که از قرن شانزدهم آغاز و تا اواخر قرن هیجدهم ادامه پیدا کرد. از نظر سازماندهی فرآیند کار و تولید، این دوره با دوره مانوفاکتور (تولید کارگاهی) مطابقت دارد. نظریه‌پرداز اصلی این دوره، آدام اسمیت در کتاب دوران‌ساز خود «ثروت ملل» فرآیند تولید و تقسیم کار در این دوره را بطور مشروح بیان می‌کند. در این دوره بخش یکم (صنایع مادر) هم بطور مطلق و هم نسبی، کوچک و ناچیز است و انباشت سرمایه بیشتر در حوزه تجارت، کشاورزی و معادن صورت می‌گیرد.

مرحله دوم با انقلاب صنعتی آغاز میشود. انقلاب صنعتی که در قرن هیجدهم رشته نساجی را در بر گرفته بود، در قرن نوزدهم به دیگر رشته‌های تولید گسترش پیدا می‌کند. مارکس این مرحله را مرحله «صنایع نوین» میخواند. در این دوره است که نظام سرمایه‌داری در قلمرو اقتصادی، از رقابت آزاد، و در قلمرو سیاسی (و اقتصادی) از لیبرالیسم برخوردار است. انباشت سرمایه در این مرحله برخلاف مرحله پیشین، در صنایع - و بخصوص صنایع تولیدکننده وسائل تولید (دپارتمان یکم) - است، که نه تنها کارخانجات بلکه زیرساخت ارتباطات و حمل‌ونقل (جاده‌ها، کانالها، بنادر، کشتی‌ها، راه‌آنها و خطوط تلگراف) را نیز در برمیگیرد.

مرحله سوم که مرحله سرمایه‌داری انحصاری خوانده میشود از اواخر قرن نوزدهم با تمرکز و تراکم سرمایه و سازماندهی شرکت‌های بزرگ (انحصارات) (Corporations) مشخص میشود. ساخت اقتصادی سرمایه‌داری انحصاری با «هلوغ» هر دو بخش یکم و دوم اقتصاد و آمادگی و توان آن به گسترش سریع، قابلیت انعطاف آن در برابر تغییرات وضع بازار و نوآوری در روشهای تولید مشخص میشود. جنبه پُر اهمیت دیگر این مرحله، گسترش جغرافیائی این نظام است، بدین معنی که گرچه این نظام از اروپا آغاز، و بصورت سرمایه‌داری تجاری در سه قرن نخست گسترش خود به اقصی نقاط جهان نفوذ پیدا کرد، اما از آنجا که حمل‌ونقل راه دور و ارتباطات میان نقاط مختلف جهان از راه دریا بود، این گسترش منحصر به بنادر و جزایر مختلف در دیگر جاهای جهان میشد. نفوذ واقعی و عمیق سرمایه‌داری اروپا به درون سرزمینهای غیر اروپائی با کشیدن راه‌آهن در این مناطق (نمونه مشخص آن امریکا) آغاز میشود.

آنچه درباره تاریخ سرمایه اهمیت دارد آنستکه در مرحله دوم (دوران رقابت آزاد)، که تقریباً تمامی قرن نوزدهم را در برمیگیرد، شرایط برای فرآیند انباشت سرمایه بقایت مساعد بود چرا که در این مرحله از رشد سرمایه‌داری، بخش یکم، تازه و از بنیاد آغاز شد، و بیشتر فعالیتهای اقتصادی متوجه آن بخش بود. بخش دوم نیز بدلیل گسترش اشتغال، افزایش واقعی مردها و بالا رفتن درآمد سرانه کشاورزان و دیگر بخشهای جامعه رشد فراوان پیدا کرد. اما در مجموع رشد بخش دوم آهسته‌تر از بخش اول اقتصاد بود. بخش بزرگی از تقاضای مؤثر برای فراورده‌های بخش یکم از درون همان بخش بوجود می‌آمد. بدیگر سخن، بخش تولیدکننده وسائل تولید نه تنها می‌بایست پاسخگوی وسائل تولید مستهلك شده و افزایش ظرفیت برای تولید وسائل تولید باشد، بلکه میبایست ظرفیت خود را برای گسترش فزاینده تولید وسائل تولید نیز افزایش دهد.

چنین فرآیندی وجه مشخصه سرمایه‌داری بطور عام نیست بلکه تنها در مرحله معینی از رشد این نظام پنجم میخورد. در جریان رشد سرمایه‌داری

سرانجام بجائی میرسیم که ساختمان بخش یکم به اندازه‌ای از رشد و بلوغ
میرسد که خواهد توانست نه تنها پاسخگوی نیازهای جایگزینی وسائل تولید
فرسوده باشد بلکه افزون بر آن بتواند نیازهای گسترش بخش دوم (بخش
کالاهای مصرفی) را نیز بر آورد. تا زمانیکه بخش یکم از رشد دراز مدتی
سریع‌تر از بخش دوم اقتصاد برخوردار است - مانند دوران بلوغ سرمایه‌داری در
بیشتر قرن نوزدهم - آهنگ رشد این بخش شتابی از آن نوع که در مرحله ترمیم
سبکل اقتصادی ذکر کردیم خواهد داشت و نیازی به بروز عدم هم‌آهنگی میان
دو بخش نخواهد بود. در این موقعیت حتی اگر رکود بوجود آید، پیشتر بخش
یکم را در برمیگیرد و برقراری تناسب لازم میان دو بخش میتواند سرعت دوباره
برقرار شود.

اما هنگامیکه دوران بلوغ رشد سرمایه‌داری بسر رسد، حفظ رشد دراز مدت
بخش یکم وابستگی به رشد بخش دوم پیدا خواهد کرد و در اینصورت شرایط
انباشت سرمایه با شرایط پیش بکلی تفاوت خواهد داشت. حال چنانچه
سرمایه‌داران به افزایش سرمایه خود (قدرت تولیدی جامعه) با سرعتی بیش از
قدرت مصرف جامعه (با محدودیتی که در نوشته مارکس بدان اشاره شد) ادامه
دهند، نتیجه آن بوجود آمدن اضافه ظرفیت و مازاد تولید خواهد بود. با افزایش
مازاد تولید، نرخ سود کاهش می‌یابد و فرآیند انباشت سرمایه آهسته می‌شود. و
این پدیده تا زمانی که دوباره هماهنگی فابل دوامی میان دو بخش اقتصاد بوجود
آید ادامه خواهد داشت. هماهنگی اخیر نیز در حالتی بوجود می‌آید که اقتصاد
در سطحی بسیار پائین‌تر از ظرفیت کامل به فعالیت خود ادامه میدهد. در صورت
نبود عوامل خارجی رونق‌دهنده اقتصاد (همچون جنگ، گشوده شدن بازارها و
مناطق جدید یا اختراعات دوران ساز) این حالت سکون و رکود ادامه خواهد
یافت. بدینگر سخن هیچ دلیل منطقی در فرآیند بازتولید، برای بیرون کشیدن
اقتصاد از این وضع راکد و آغاز یک دوره گسترش اقتصادی وجود ندارد.

محتوای اساسی تاریخ نظام سرمایه‌داری از دهه‌های پایانی قرن نوزدهم باین
سو (پس از پایان گرفتن بلوغ این نظام) عبارت از کوشش نمایندگان اصلی و
سکانداران این نظام (هیئت‌های حاکمه کشورهای سرمایه‌داری «مشرقی») در
پیدا کردن درمانی برای بیماری سرشتی و مزمن اقتصاد و سرمایه‌داری یعنی
گرایش بنیانی آن بسوی رکود و بحران بوده است. این «کوششها» یا «درمانها» را
در اساس به سه گروه میتوان تقسیم کرد:

۱- اختراعات دوران ساز

۲- گشودن سرزمینهای جدید (استعمار و امپریالیسم)

۳- جنگ

از میان سه گروه عوامل «درمان‌کننده»، تنها عامل اول، از درون نظام

سرچشمه میگیرد و گرچه درمانی است ناپایدار و موقتی اما میتوان آنرا درمانی منطقی و مفید خواند. نتیجه نهائی دو «درمان» دیگر یعنی گشودن سرزمینهای جدید و جنگ، یکی عقبماندگی و نابودی تدریجی بخش بزرگی از بشریت و دیگری انهدام دهها میلیون انسان در اروپا و دیگر بخشهای جهان بوده است. تردیدی نیست که پس از جنگ دوم جهانی راههای «نوین» درمانی دیگری چون گسترش فرهنگ مصرفی و گسترش بوروکراسی دولتی بوجود آمده است اما هیچیک از این «درمانها» از نظر عظمت و تأثیر اقتصادیشان به پای سه عامل نامبرده نمیرسند.

حال بطور مختصر به بیان هر یک از این «عوامل درمانی» میپردازیم تا در پرتو عملکرد و پیامدهای آنها در گذشته، دریابیم که سکائندان نظام حاکم کنونی، در دوران «نظم نوین جهانی» چه نسخه یا نسخه‌هایی برای ادامه درمان بیمار در چنته دارند و پیامدهای تجویز این نسخه‌ها برای آینده بشریت چه خواهد بود.

۱ اختراعات دوران‌ساز نوآوری‌های «دوران‌ساز» به آن اختراعاتی گفته میشود که موجب تحرک و تکان بزرگی در اقتصاد میشوند و نه تنها زمینه‌های وسیعی برای سرمایه‌گذاری در اختراع و نوآوری مربوطه بوجود می‌آورند بلکه بخش‌های دیگر اقتصاد را نیز زیر تأثیر خود گرفته، رشته‌های نوین دیگری را در صنعت، کشاورزی و خدمات بوجود می‌آورد که آنان نیز بنوبه خود سرمایه‌گذارهای جدید، ایجاد کار و در نتیجه بالا رفتن سطح زندگی بخش‌های قابل توجهی از جامعه و ثروت عمومی جامعه را بر دنبال خواهد داشت. (Baran & Sweezy, Monopoly Capital: Monthly Review Press, 1966 P. 219) بنظر پُل باران و پُل سوتیزی سه نوآوری یا اختراع را میتوان «دوران‌ساز» خواند:

ماشین بخار، راه‌آهن و اتومبیل، هر یک از این اختراعات نه تنها موجب تغییرات عمیقی در جغرافیای اقتصادی گردیدند و مهاجرتهای وسیع، بنیان‌گذاری جوامع، شهرها و شهرکهای تازه‌ای را بدنبال آوردند بلکه رشته‌های نوینی در صنعت و خدمات و بازارهای وسیعی برای رشته‌ای از کالاهای جدید نیز بوجود آوردند.

سرمایه‌گذاری در تولید ماشین‌بخار گرچه بخودی خود، آنچنان نقش تعیین‌کننده‌ای در انباشت سرمایه نداشت اما انقلاب صنعتی و پیامدهای دوران‌ساز آن بدون اختراع ماشین‌بخار امکان‌پذیر نمیشود. بدین ترتیب بخش عظیمی از سرمایه‌گذارهای دهه‌های پایانی قرن هیجدهم و نخستین دهه‌های قرن نوزدهم بدلیل اثرات جانبی اختراع ماشین‌بخار صورت گرفت.

اختراع راه‌آهن اما، در تاریخ رشد سرمایه‌داری جایگاهی مخصوص بخود دارد. (همانجا صفحه ۲۲۰)، میان سالهای ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۰ سرمایه‌گذاری برای کشیدن راه‌آهن از مجموعه سرمایه‌گذارها در دیگر رشته‌های صنعتی بیشتر بوده

است. طبق برآورد Simonkuznets در دو دهه آخر قرن نوزدهم، ۴۰ تا ۵۰ درصد تولید سرمایه‌های خصوصی در رشته راه‌آهن بوده است. حال اگر رشته‌های تولیدی برخاسته از کشیدن راه‌آهن چون صنایع آهن، فولاد، چوب و وجود آمدن ایستگاهها، شهرها، شهرکها و یاز شدن سرزمینهای جدید بدنبال ورود راه‌آهن را در نظر بگیریم، آنگاه میتوان بدرستی دریافت چرا اختراع راه‌آهن را یک «انقلاب صنعتی» دیگر پس از ماشین بخار خوانده‌اند.

در مقام مقایسه با اختراعات «دوران‌ساز»، که از آنها نام برده شد، اختراع نیروی الکتریسته با وجودی که کارآتر از نیروی بخار است اما چون جایگزینی آن بجای نیروی بخار و گاز موجب سرمایه‌گذارهای عظیم از نوعی که در مورد ماشین بخار و راه‌آهن نام بردیم، نشد، بنابراین نتوانست «حرکتی دوران‌ساز» در رشد و گسترش اقتصاد سرمایه‌داری بوجود آورد. بسیاری از اختراعات دیگر نیز همچون الکتریسته موجب سرمایه‌گذارهای بزرگ شده‌اند اما هیچیک نتوانسته‌اند از آنچنان عظمتی برخوردار باشند که نظام سرمایه‌داری را از گرایش بسوی رکود و بحران نجات دهند. اثرات «انقلاب اتومبیل» را هنگام بحث درباره دوران میان دو جنگ و پس از جنگ دوم جهانی مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۴- کشودن سرزمینهای جدید: بنیان‌گذاری کارخانجات و مؤسسات زیربنایی کشورهای اصلی سرمایه‌داری از ابتدای انقلاب صنعتی تا نیمه قرن نوزدهم آنچنان شرایط مساعدی برای سرمایه‌گذاری بوجود آورد که این نظام را در برابر هرگونه بحران و حتی رکود و افت شدید اقتصادی بصون نگه میداشت. از نیمه قرن نوزدهم تا دو دهه پس از آن «انقلاب راه‌آهن» وظیفه اصلی حفظ هماهنگی میان دویخش اصلی اقتصاد (دپارتمان یکم و دوم) را به عهده گرفت. اما به سال ۱۸۷۳ که می‌رسیم ملاحظه می‌کنیم در اثر «اشباع» سرمایه‌گذاری در ساختن راه‌آهن و یک سلسله عوامل بیرونی (ورشکستگی دولتهای ترکیه و اسپانیا و نطمه خوردن به سرمایه‌های انگلیسی در این دو کشور) و درونی (کاهش چشم‌گیر بهای فرآورده‌های صنعتی در اثر رقابت شدید و افزایش سریع بهره‌وری کار) دیگر، انباشت سرمایه دچار اختلال و اقتصاد کشورهای اصلی سرمایه‌داری وارد یک دوره بحرانی میشوند. بحران ۷۵-۱۸۷۳ دو اثر بنیانی از خود بجای می‌گذارد: یکی بوجود آمدن انحصارات (در درجه نخست برای مهار زدن به روند کاهش یابنده قیمتها) و دیگری آغاز یک مرحله تهاجمی برای کشودن سرزمینهای جدید با هدف سرمایه‌گذاری‌های با نرخ سود بالا. بحران ۷۱-۱۸۷۳ منحصر بآنکلیس نبود بلکه آلمان، امریکا و روسیه - و بمیزانی کمتر - فرانسه را نیز در برگرفت. دلیل اصلی تهاجم سالهای دهه ۱۸۸۰ برای تقسیم آسیا، آفریقا و امریکای لاتین میان چند کشور اروپائی را میتوان پالون افتادن نرخ سود و رکود در انباشت سرمایه در این کشورها دانست. بقول آقای Rostow «سرمایه آغاز

به فرار از نرخ سودهای پائین بسوی بازارهای انحصاری و تصمیم شدة خارجی کردند. M. Dobb: Studies in The Development of Capitalism (New word] Paperbeck p.312 برای دستیابی به چنین بازارهای انحصاری، کشورهای اصلی صنعتی اروپا می‌بایست کشورهای آسیائی، افریقائی و امریکائی لاتین را به زور استیلای خود کشند و بصورت مستعمره یا نیمه مستعمره خود در آورند. نتیجه دراز مدت چنین استیلائی باز داشتن رشد طبیعی کشورهای اخیر، خفه کردن نطفه‌های اولیه صنایع کارگاهی و جوانه‌های اولیه سرمایه‌داری و انقلاب صنعتی در این کشورها و تبدیل آنها به مناطق «کشاورزی» و یا شهرمولد بعنوان مصرف‌کننده فرآورده‌های صنعتی کشورهای «مادر» و عقب‌ماندن این بخش‌های جهانی از قافله «تمدن» شد. از سوی دیگر بقول موريس ناب «در این مسئله کمتر تردیدی میتوان داشت که از سرگیری صدور سرمایه و موفعبت‌های جدیدی که امپریالیسم انگلیس بوجود آورد عامل اصلی دوران جدید تنعم و ثروت‌اندوزی میان سالهای ۱۸۹۶ و ۱۹۱۴ در این کشور بوده است.» (همانجا صفحه ۳۱۳).

دیگر کشورهای اروپائی بخصوص فرانسه، بلژیک و هلند هر یک در این پهنای بزرگ سهمی بدست آوردند و نه تنها خود را از بحران اقتصادی رها کردند بلکه سرمایه‌های خود را بطور سرسام‌آوری گسترش دادند. هیئت حاکمه امریکا در این زمان بجای سرمایه‌گذاری خارجی به نوعی «استعمار داخلی» از راه کشودن سرزمینهای غرب کوه‌های آپالاجی، همراه با قلع و قمع بومیان سرخ‌پوست قاره جدید دست زد.

۴- جنگ: همچنان که ملاحظه کردیم، پس از انقلاب صنعتی اواخر قرن هیجدهم، در تمامی قرن نوزدهم ساختمان زیربنای عظیم صنعتی کشورهای «متروپیل» با قدرت هر چه تمامتر به گسترش خود ادامه داد. میلیونها کیلومتر راه آهن در اروپا و امریکا ساخته شد و پس از آن نیز چند کشور اروپائی با کشودن سرزمینهای بزرگی برای سرمایه‌گذارهای خود توانستند از پائین افتادن نرخ سود سرمایه‌ها و اختلال در انباشت سرمایه و رکود و بحران جلوگیری کنند. از سوی دیگر پس از جنگهای ناپلئونی که با پیروزی انگلیس پایان گرفت، کشور اخیر تبدیل به نیروی نظامی-سیاسی بلاشمار جهانی شد و بدین ترتیب دوره‌ای از «صلح و آرامش» نسبی حکمفرما شد و بجز جنگ داخلی امریکا، دیگر جنگها (میان کشورهای اروپائی)، کوچک و عاری از پیامدهای اقتصادی مهم بودند. بی‌جهت نیست که اقتصاددانان غرب، پیش از جنگ اول جهانی اهمیت ویژه‌ای به جنگ بسعنوان یک عامل اقتصادی نمی‌دادند. «از طنز روزگزار، تاریخ قرن بیستم درست

برعکس تاریخ قرن نوزدهم بوده است. قرن نوزدهم با حدود ۱۵ سال جنگ آغاز شد و از آن پس صلح (نسبی در اروپا) برقرار شد، درحالیکه قرن بیستم با حدود ۱۵ سال صلح (نسبی) آغاز گردید و از آن پس تا با امروز زیر تأثیر جنگهای خانمانسوز و پیامدهای آن بوده است» (صفحه ۲۲۳ «سرمایه انحصاری»). هیچ انسان اندیشمندی نمی‌تواند ادعا کند که اگر این جنگها در قرن بیستم روی نمیداد، اقتصاد جهانی سرمایه‌داری شکل امروزی خود را داشت.

اگر سرمایه‌گذارهای خارجی انگلیس در دهه اول قرن بیستم اوج بی‌سابقه‌ای گرفت و موجب اعتلای اقتصادی و تنعم کم‌نظیری در آن کشور شد، از سوی دیگر اما، در همین زمان یک سلسله رویدادهای نامساعد، اروپا و به‌مراه آن جهانی را بسوی یک جنگ‌خانمان‌سوز پیش می‌برد. از میان این رویدادها میتوان عوامل تعیین‌کننده زیر را نام برد:

۱- علایم رکود و سکون نسبی (نسبت به قرن نوزدهم) در روند انباشت سرمایه در انگلیس و فرانسه و رکود آشکار اقتصادی در آمریکا (بحران اقتصادی ۱۹۰۷ در این کشور).

۲- ظاهر شدن آلمان بعنوان رقیبی جدید در صحنه بین‌المللی که بدلیل رشد بی‌سابقه نیروهای مولده‌اش، سرمایه‌های آن بدنبال «مکانی در آفتاب» برای نرخ سود بالاتر در خارج از مرزهایش می‌گشتند.

۳- ظهور ناآرامی در میان طبقه کارگر انگلیس (و برخی دیگر از کشورهای اروپایی) و بالا گرفتن درخواستهای اتحادیه‌های کارگری برای شرایط زندگی بهتر.

بدین ترتیب اگر کشور گشائی‌های جدید و بزیر سلطه استعمار و استثمار کشف‌شدن بیش از دوسوم کره خاک، توسط شمار کوچکی کشورهای اروپایی موجب رونق اقتصادی این کشورها پس از بحران دهه ۱۸۷۰ شده بود، اما اکنون تقسیم جهانی میان کشورهای اروپایی به نقطه پایانی خود رسیده بود (تها سرزمینهای زیر تسلط امپراتوری عثمانی برای تقسیم مجدد میان اینان باقی مانده بود) و می‌بایست راههای تازه‌ای برای برون رفت از گرایش به رکود اقتصادی تازه و بحران پیدا میشد. در اینجا است که جنگ برای نخستین بار در تاریخ رشد سرمایه‌داری بعنوان مرهمی شفابخش برای درمان بیماری درمان‌ناپذیر این نظام فداگم می‌کند. جنگ، پیش از آن نیز نقش بسیار مهم در پیشرفت تکنولوژی، علم سازماندهی و گسترش اقتصادی، نه تنها در دوران سرمایه‌داری که در نظام‌های پیش سرمایه‌داری بازی کرده بود. اما اکنون بعنوان عاملی تعیین‌کننده برای نجات تمامی نظام عمل می‌کرد.

جنگ اول جهانی از نظر سرمایه‌داران جنگ‌افروز کشورهای اصلی سرمایه‌داری

با یک تیر سه نشان می زد:

- ۱- با دامن زدن به حس میهن پرستی افراطی توده های مردم و برگرداندن توجه کارگران و زحمتکشان از خواسته های طبقاتی شان به مسائل خارجی، جنگ طبقاتی را تبدیل به جنگ مرهشی میکرد و هیئت حاکمه را از خطر درونی نجات میداد.
- ۲- از سوی دیگر رقیب خارجی را از پای در می آورد و حوزه نفوذ اقتصادی-سیاسی کشور پیروزمند را گسترش میداد.
- ۳- و از همه مهمتر، جنگ جهشی بزرگ در اقتصاد کشور بوجود می آورد که توان نجات آت را از رکود و بحران داشت.

در اینجا لازمست توضیح بیشتری پیرامون عامل سوم داده شود: پیامدهای اقتصادی جنگ بدو دسته تقسیم میشوند: یکی پیامدهای دوران جنگ و دیگری دوران پس از جنگ. اقتصاد در هر دو مرحله مذکور دچار تکانی شدید میشود. از اینروست که جنگهای ۱۸-۱۹۱۴ و ۲۵-۱۹۲۹ را از نظر اقتصادی میتوان همچون «نوآوریهای دوران ساز» بشمار آورد. درحین جنگ تقاضا برای فرآورده های نظامی بطور سرسام آوری بالا می رود و بخش بزرگی از منابع مادی جامعه به این حوزه از تولید منتقل میشود. تولید بعضی فرآورده ها از جمله وسائل مصرفی با دوام ممکن است بکلی متوقف میشود. بسیاری از کارخانجات تولید وسائل مصرفی به کارخانه های تولید جنگ افزار تبدیل میشوند. ساختن خانه های شخصی و مسکن بطور کلی بشدت کاهش می یابد. بدین ترتیب در طول جنگ نه تنها سطح تولید بشدت بالا می رود بلکه این تولید بجای اینکه پاسخگوی برآوردن نیازهای زندگی مردم باشد، در راه تولید جنگ افزار بکار می رود. اما این جابجائی اقتصادی و تخصیص تازه منابع شرایط را برای جهش اقتصادی پس از جنگ آماده می کند چرا که درحین جنگ مردم بسیاری از نیازهای خود را بانتظار فرا رسیدن دوران صلح به عقب می اندازند. از آنجا که در دوران جنگ بیکاری تقریباً از میان می رود و در نتیجه سطح درآمد کارگران و زحمتکشان در مجموع بالا می رود و از سوی دیگر امکان رفع نیازهای اولیه زندگی برفع تولیدات نظامی به تعویق می افتد. پس اندازهای مردم متبع بزرگی از قدرت خرید در دوران پس از جنگ بوجود می آورد که اقتصاد را در این سالها میتواند درحال شکوفائی نگهدارد. افزون بر آن ترمیم ویرانیهای جنگ، نوسازی جاده ها، راه آهنها، کارخانه ها، شهرها، شهرکها، بنادر و... زمینه های گسترده ای برای سرمایه گذارهای جدید و در نتیجه آغاز دوره جدیدی از انباشت سرمایه بوجود می آورد.

جنگ اول جهانی که با هدف نجات نظام سرمایه داری از یک بحران تازه و تقسیم مجدد جهان میان چند کشور اروپائی آغاز شد همچنان پیامدهائی بدنبال

آورد که موجب جا‌بجائی تاریخی قدرت در سطح جهانی شد. از آنجا که نتیجه این جا‌بجائی قدرت، ظهور ایالات متحده آمریکا بعنوان قدرت تعیین کننده و ثبات بخش جهان سرمایه داری پس از جنگ جهانی اول است، در اینجا لازم بنظر میرسد نگاهی گذرا به گذشته این کشور بکنیم تا بتوانیم درک بهتری از شرایط کنونی این کشور بعنوان قدرت بلا‌منازع جهان و موتور محرکه اقتصاد جهان سرمایه داری بدست آوریم.

با فرا رسیدن سالهای دهه ۱۷۶۰، طبقه ثروتمندی که کولونیهای انگلیسی قاره جدید را زیر مهار و کنترل خود داشتند، ۶۵۰ سال تجربه را پشت سر گذاشته و شگردهای فراوانی برای حاکمیت بر این سرزمین فرا گرفته بودند. اینان پس از استقرار در نخستین ۱۳ ایالت شرق آمریکا می‌بایست چند مسئله اساسی را برای تضمین تسلط خود بر سرزمین جدید حل کنند که در رأس آنها سه مسئله قرار داشت:

۱- تسخیر باقیمانده سرزمین آمریکا به قیمت نابودی بقایای بومیان این سرزمین که از کشتارهای جمعی پیش از آن جان سالم بدر برده بودند چرا که دولت انگلستان طبق معاهده ۱۷۶۳ به سرخ پوستان قول داده بود بقیه سرزمین آمریکا (از غرب کوههای آپالاجی به آن سو) را در دست آنها بعنوان مالکین اصلی آن باقی خواهد گذاشت.

۲- رهائی از قید و بندهای بقایای فئودالیسم اروپا و کلیسا و تاج و تخت انگلستان برای گسترش ثروتها و سرمایه‌های این طبقه، مستقل از این قیود و بندها.

۳- پایان دادن به شورش و طغیان بردگان سیاه پوست و اجیران سفید پوست و همکاری و همدلی میان آن دو از یکسو و سرخ پوستان از سوی دیگر، استقلال از انگلستان، دامن زدن به روحیهٔ میهن پرستی نسبت به وطن جدید و دامن زدن به احساسات نژاد پرستی مردم، حلال مشکلات سه گانه بالا بود.

(Jerry Freisa: Towards An American Revolution; (South end Press P25, 1988) انگیزهٔ بنیانی نویسندگان اعلامیهٔ استقلال (۱۷۷۶) و قانون اساسی (۱۷۸۷) را باید در راستای حل این مسائل دید. (Charles Beard: An Economic Interpretation of U.S. constitution: Free Press 1986)

هیئت حاکمه جدید پس از گشودن سرزمینهای جدید تا اقیانوس آرام و تسخیر بخشهای وسیعی از مکزیک و افزودن آلاسکا به «ایالات متحده» با پیگیری هر چه تمامتر مصمم به صنعتی کردن این کشور، مستقل از «کشور مادر» شد. صاحبان صنایع این کشور اما، برای تحقق بخشیدن به این آرزوی خود می‌بایست از صنایع نوپای خود در برابر فرآورده‌های صنعتی برتر انگلیس (و دیگر کشورهای اروپائی) حمایت می‌کردند. دلیل بنیانی جنگ داخلی آمریکا

در دهه ۱۸۶۰ را میتوان در تضاد میان زمینداران جنوب و صاحبان صنایع متمرکز در شمال و شمال شرقی یافت.

زمینداران جنوب عرضه کنندگان اصلی کتان برای صنایع پارچه‌بافی انگلیس بودند و از «تجارت آزاد» با انگلیس سودهای کلانی نصیب خود میکردند درحالیکه صاحبان صنایع مستقر در شمال خواهان محدودیت تجارت آزاد با انگلیس و پشتیبانی از صنایع نوپای «کشور خود» بودند. با پیروزی شمال بر جنوب در جنگ داخلی و گذراندن قوانین لازم برای حمایت از صنایع شمال در کنگره، امریکا با گامهایی غول‌آسا قدم در راه صنعتی شدن گذاشت. در این میان قوانین «آزادی بردگان» نیز با رها کردن سیاه‌پوستان از زمینهای جنوب نه تنها منبع عظیمی از کار ارزان برای صنایع شمال بوجود آورد بلکه کارگران شاغل سفیدپوست را نیز از ترس بیکاری بهزیر مهمیز کشید و به احساسات نژادپرستانه آنان دامن زد. تردیدی نیست که شرایط جغرافیایی این کشور، ثروت‌های طبیعی «بی‌پایان آن» امواج مهاجرین تازه وارد اروپایی بعنوان منبع بزرگی از کار ارزان، آزاد بودن از قیود بقایای فئودالی اروپا، ثبات سیاسی کم‌ظهور برخاسته از شرایط پیش، همه و همه آنچنان شرایطی استثنائی برای این کشور نوپا بوجود آورد که آنرا از تمام کشورهای سرمایه‌داری قدرتمند پیشین چون اسپانیا، پرتغال، هلند، انگلیس، فرانسه و اطریش جدا میکرد.

جنگ داخلی نه تنها شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را بسود صنایع شمال تغییر داد بلکه خود جهشی بزرگ در صنعت و تجارت این کشور بوجود آورد. از آن پس کشف نفت و «انقلاب راه‌آهن» ثروت‌های بیکرانی به ارمغان آورد که سهم بزرگ آن بچیب «بارونهای دزد» (Robber Barons) همچون خانواده راکلفر، کارترگی، دوپن، آستور، بلون و غیره می‌رفت. گرچه سه دهه پایانی قرن نوزدهم دوران تشکیل انحصارات بزرگ (Corporation) در امریکاست، اما این کشور را تا نخستین دهه قرن بیستم هنوز میشد کشوری خرده تولید کننده نامید بطوریکه تا سال ۱۹۱۴ نزدیک به ۵۰٪ از مردم امریکا هنوز وابسته بزمین و در مناطق کشاورزی زندگی می‌کردند.

سال ۱۹۱۴ گرچه سال فرو رفتن اروپا در ورطه جنگی خانمان برانداز و وارد شدن ضربه‌ای کاری بر سرمایه‌داری آن قاره است، اما همین سال را میتوان بدروستی سال تولد مجدد سرمایه‌داری در خاک ایالات متحده امریکا خواند چرا که در این برهه تحولاتی مهم در نظام تولیدی امریکا روی میدهد. بقول جولیت شور (Juliet Shore) «افزایش ساعات کار در امریکا تا اوائل قرن بیستم با مقاومت کارگران این کشور روبرو بود. یکی از دلائل اساسی این مسئله قوانین ارضی (Homestead) و وجود خرده مالکی گسترده در بخش کشاورزی بود. در سال ۱۹۱۴ نزدیک به ۵۰٪ از مردم امریکا هنوز روی زمین کار می‌کردند و

چنانچه کارگری از کارش ناراضی بود، براحتی می‌توانست به تکه زمین خود برگردد و به کار زراعت اشتغال ورزد».

هنری فورد برای نخستین بار توانست با دو برابر کردن سطح دستمزد در کارخانه اتومبیل سازی خود در آنسال، این مقاومت را درهم شکنند. او مزد کارگران خود را به ۵ دلار در روز افزایش داد یا به عبارتی دیگر «اجاره بهائی» برای کارگران خود تعیین کرد. میزان این «اجاره» ۶/۵۰ تا ۳ دلاری بود که در روز افزون بر دستمزد دیگر کارخانجات به کارگران پرداخت میشد. هنری فورد با این کار خود نه تنها بهترین و کارآزموده‌ترین کارگران را به کارخانه‌اش جذب کرد بلکه بطور همزمان توانست مقاومت آنها را در برابر شدت کار و طول ساعات کار بشکند و بدین ترتیب نرخ ارزش اضافی مطلق و نسبی حاصل از کار آنان را بطور قابل توجهی افزایش دهد. اما هنری فورد با این تیر دو نشان را هدف گرفته بود؛ با بالا رفتن میزان درآمد کارگران، آنان توان خرید اتومبیل‌های فورد را نیز پیدا کرده و طعم زندگی طبقه متوسط را چشیدند» (Juliet Schore: *Overworked American*, Basic Books 1992) پیامدهای چنین رویدادی اما بهمین جا پایان نمی‌گرفت.

فوردیسم و تاپلوریسم یا «علمی» کردن مدیریت و سازماندهی کار، با بیرون کشیدن کنترل آهنگ و شدت کار از دست کارگر و انتقال آن بدست مدیران و سرکارگران و با بوجود آوردن تسمه نقاله در فرآیند تولید، انقلابی نوین و بزرگ با پیامدهای شگرف تاریخی بوجود آوردند. این «انقلاب» را میتوان دوران تولید انبوه (Mass Production) خواند. بدین ترتیب بجزرات میتوان سال ۱۹۱۴ را نقطه عطف مهمی در تاریخ نوین سرمایه‌داری دانست. سال ۱۹۱۴ گرچه سال فرو رفتن اروپا در ورطه یک جنگ خانمان‌برانداز و آغاز فرو پاشی سرمایه‌داری در آن بخش از جهان است اما سال تولد مجدد سرمایه‌داری بناییت قدرتمندی در قاره جدید هم است.

این مولود جدید نه تنها از جنگ اول جهانی ضربه‌ای نخورد بلکه توانست از طریق تغذیه این جنگ با جنگ‌افزارهای خود و تولید اتومبیل یخچال، ماشین رختشویی، رادیو، جاروی برقی و غیره بمقایس وسیع، آنچنان بر قدرت و عظمت خود بیفزاید که در جنگ اول و پس از آن از فروپاشی کامل سرمایه‌داری اروپا نیز جلوگیری کند.

بدین ترتیب پس از جنگ اول جهانی، امریکا برای نخستین بار در تاریخ خود از یک کشور بدهکار به کشوری بستانکار تبدیل میشود و در عوض انگلیس از یک کشور بستانکار به درجه یک کشور بدهکار سقوط می‌کند. مرکز مالی جهان از لندن به نیویورک منتقل میشود. این جایجایی قدرت، امریکا را به نیروی اقتصادی تعیین‌کننده جهان سرمایه‌داری تبدیل می‌کند. با نگاهی به گذشته

اقتصاد آمریکا ملاحظه می‌کنیم که گرچه این کشور در فاصله میان جنگ داخلی تا سال ۱۹۲۹ پنج دوره «بهرانی» را پشت سر گذاشته (۱۸۶۳، ۱۸۷۳، ۱۸۹۳، ۱۹۰۷، ۱۹۱۵، ۲۰-۱۹۱۹) اما این بحرانها از آنچنان شدت و عمقی که بتوانند تکانی شدید در تمامی نظام بوجود آورند برخوردار نبوده‌اند. از آن مهمتر، سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ آنچنان سالهای پُر خیر و برکتی بودند که «سالهای تنعم عصر نوین» نام گرفتند. روحیه خوش‌بینی حاکم بر جامعه و هیئت حاکمه آنچنان بود که هووِ رئیس‌جمهور وقت اعلام داشت: «ما از نظر اقتصادی افق نامحدودی در پیش روی خود داریم، نیازهای تازه‌ای وجود دارند که بتوجه خود و بطوری بی‌پایان نیازهای جدیدی بوجود می‌آورند... چنین بنظر می‌رسد که ما تنها کناره‌های دریای بیکران قدرت بالقوه خود را لمس کرده‌ایم...» (Maurice Dobb: P221)

مدت زیادی از این سخنان پر طعنراق نگذشته بود که بورس نیویورک از هم فرو پاشید و آمریکا (و به‌مراه آن جهان) وارد یک دوره بحران عمیق اقتصادی گردید. این بحران نه تنها عمیق‌ترین بحران در تاریخ بلکه بحرانی فراگیر برای تمام کشورهای سرمایه‌داری «متروپول» و «پیرامونی» بود. (در این میان تنها شوروی از این بحران درامان ماند). سطح تولیدات صنعتی آمریکا در سالهای میان ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ به میزان ۵۰٪ کاهش یافت. درصد بیکاران به ۲۵٪ کل نیروی کار رسید. هیئت حاکمه آمریکا که غافلگیر شده بود بشدت به تکاپو افتاد و دولت روزولت با همکاری و توافق کامل سرمایه‌دارانی چون فورد و راکفلر برنامه نیودیل (New Deal) را پیاده کرد. این برنامه گرچه پس از سال ۱۹۳۳ موجب افزایش سطح تولید و کاهش میزان بیکاری شد اما هیچ‌رو نتوانست درمانی مؤثر برای این به‌سار باشد. سال ۱۹۲۷ دوباره میزان تولید بشدت رو بکاهش رفت و درصد بیکاری به ۱۹٪ رسید. (Sweezy, Magdoff: Stagnation & Financial Exulsion MR Press 1987 - P47)

تنها جنگ دوم‌جهانی بود که توانست اقتصاد آمریکا (و جهان سرمایه‌داری) را از این بحران نجات دهد. تولید ناخالص ملی آمریکا میان سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵، ۷۵٪ افزایش یافت و بیکاری بطور کامل از میان رفت. (Four Lectures: P44) جنگ دوم جهانی نه تنها موهبتی بزرگ برای هیئت حاکمه از جهت درمان بحران اقتصادی بود بلکه به سرمایه‌داران این کشور فرصت داد خواستهای اتحادیه‌های کارگری آمریکا را نیز که در سالهای پیش از جنگ برای کاهش ساعات کار و تغییر در قوانین کار مطرح شده بودند لگدمال کنند. در سالهای ۴۱-۱۹۴۰ با ورود آمریکا به جنگ مقاومت کارگران در برابر سرمایه‌دراهم شکسته شد و اتحادیه‌های کارگری نه تنها امتیازات بزرگی به سرمایه‌داران دادند بلکه داوطلبانه حاضر شدند بر سر غنائم جنگ و تنعم سالهای پس از آن با

سرمایه‌داران به توافقی کلی برسند. اقتصاد آمریکا در ۲۵ سال پس از جنگ دوم جهانی یک دوران رونق کم سابقه را پشت سر گذاشت که دلائل آنرا میتوان بترتیب زیر برشمرد:

۱- نخستین و مهمترین دلیل این رونق بزرگ همانست که در پیش دربارۀ پهمدهای اقتصادی پس از جنگ بیان شد. نه تنها نیازهای واپس مانده مردم آمریکا درحین جنگ اثبوت بزرگی از پس‌انداز و تقاضای بالقوه بوجود آورده بود که صنایع آمریکا می‌بایست پاسخگوی آن باشد بلکه بخش بزرگی از اروپا نیز بویزانی کشیده شده بود و می‌بایست ترمیم می‌شد. بدین ترتیب نابودیهای جنگ زمیندهای گسترده و پُریاری برای سرمایه‌گذاری با نرخ سود بالا برای سرمایه‌داران آمریکا و اروپا بوجود آورد.

۲- «انقلاب اتومبیل» گرچه پیش از جنگ اول جهانی آغاز شده بود اما بحران مهان دو جنگ و سپس جنگ دوم جهانی از شکوفا شدن آن تا اندازه زیادی جلوگیری کرد. اکنون با بالا رفتن قدرت خرید مردم، انقلاب واقعی اتومبیل در آمریکا تحقق پیدا کرد. همانگونه که در پیش اشاره شد سرمایه‌گذاری در تولید اتومبیل تنها بخشی از سرمایه‌گذاری در رشد اقتصادی متأثر از اختراع اتومبیل را تشکیل میداد. اثرات «انقلاب اتومبیل» بیشتر اثراتی ثانوی و جانبی بودند. افزایش شمار اتومبیلها ساختمان میلیونها کیلومتر شاهراه را بدنیال آورد و آن نیز موجب جابجائیهای عمیق اجتماعی بصورت گسترش مناطق حومه شهرها (Suburb)، مهاجرت عمومی بخشهای وسیعی از مردم و برپائی شهرکها و اجتماعات بیشمار دیگر شد. بدنیال آن هزاران هتل و مُتل برای پاسخگویی به این جابجائیها و گسترش مسافرت با اتومبیل برپا شدند. تعمیرگاههای اتومبیل و پمپهای بنزین بیشمار نیز به بالا بردن سطح اشتغال و سرمایه‌گذاری در این رشته‌ها کمک میکرد. از سوی دیگر صنعت اتومبیل‌سازی، صنایع دیگری چون صنعت نفت، لاستیک، شیشه، پلاستیک و وسائل الکتریک و دهها فرآورده دیگر را گسترش بیسابقه بخشید. بدین ترتیب اختراع «دوران‌ساز» اتومبیل را میتوان یکی از عوامل تعیین‌کننده شکوفائی بزرگ اقتصاد آمریکا و جهان پس از جنگ دوم جهانی بشمار آورد.

۳- با این وجود بقول جان کیت کالبریت اقتصاد آمریکا هنوز دنباله اقتصاد بحران‌زده سالهای ۲۳-۱۹۲۹ است. با این تفاوت که بکمک جنگ دوم جهانی، جنگ سرد، جنگ کره و جنگ ویتنام و ضدها جنگ کوچک و بزرگ دیگر در سراسر جهان و نظامی شدن اقتصاد به حیات خود ادامه داده است. اقتصاد پس از جنگ آمریکا نه تنها دوره‌های رکود کوتاه مدت ۱۹۴۹ و ۱۹۵۸ را پشت سر گذاشت بلکه از سال ۱۹۷۳ باین سو وارد در یک دوران رکود دراز مدت و با بهارتی دیگر وارد یک دوران «بحران آرام» شده است که قصد این نوشته بیان

سرنوشت «رؤیای امریکائی»

به نازکی کتابی زیر عنوان «بحران آرام: سرنوشت رؤیای امریکائی»، بقلم پروفیسور والس پترسون انتشار یافته که در آن تحلیلی جامع از گرایش‌های عمومی اقتصاد امریکا در ۲۰ سال اخیر ارائه میشود. (Wallace Peterson: Silent Depression - W.W Norton 1994) بحران کنونی جهان سرمایه‌داری در بسیاری از کشورهای جهان آنچنان آرام نیست، اما از آنجا که در کشورهای متروپل همه چیز «آرام» بنظر میرسد، بنابراین میتوان با نامگذاری شرایط کنونی امریکا بعنوان «بحران آرام» یا «بحران خاموش» توافقی کلی داشت. پروفیسور پترسون پیشگفتار کتاب خود را چنین آغاز میکند: «در ۲۵ سال پس از جنگ جهانی دوم، امریکا برخوردار از اقتصادی با رشد دائم و پیگیر همراه با تورم پائین قیمتها و مشاغل خوب بود. اما پس از آن «بحران آرامی» فرا رسید که در دو دهه گذشته اقتصاد را به بیماری نهفته‌ای دچار کرده است» (صفحه ۹ کتاب). نویسنده در فصل اول کتاب زیر عنوان «از هم گسیختن رؤیای امریکائی» مینویسد: «در هفته‌های پایانی زمستان ۹۳-۱۹۹۲ در حالیکه اقتصاددانان، آمارگران مقیم واشنگتن، عناوین درشت روزنامه‌ها و مفسرین تلویزیون از مردم امریکا دعوت میکردند نفس راحتی بکشند (چرا که) رکود اقتصادی ۹۱-۱۹۹۰ سرانجام به پایان رسیده است... آینده میلیونها بیکار و امریکائی و حتی میلیونها نفر دیگر از امریکائیان شاغل تیره و تار می‌نماید: شرایط رکود مانند و افت اقتصادی اکنون نزدیک به بیست سال است تبدیل به مسئله‌ای عادی شده است» (صفحه ۱۷).

او سپس ادامه میدهد: «بحران اقتصادی که اکنون با آن روبرو هستیم از بسیاری جهات پیچیده‌تر از بحرانی است که فرانکلین روزولت با آن روبرو بود... بحران کنونی که از بحران ۳۳-۱۹۲۹ بیشتر بدرازا کشیده است از جاز و جنجال آن بحران برخوردار نیست درحالیکه زندگی ۴ نفر از هر ۵ نفر امریکائی را تحت تأثیر خود قرار میدهد» (صفحه ۱۱).

نویسنده سپس برای نشان دادن پیامدهای اجتماعی چنین رویدادهایی ادامه میدهد: «در ۲۰ سال گذشته، ۲۰٪ بالای جامعه از تنگم و رفاه کم نظیری برخوردار شده‌اند، درحالیکه ۸۰٪ دیگر جامعه برای گذران زندگی خویش با سختیهای بزرگی دست‌وپنجه نرم می‌کنند.» (صفحه ۱۸) یا بقول جان کت گالبریت در این ۲۰ سال نوعی «فرهنگ رضایت» بر جامعه سایه افکنده که در آن ۲۰٪ بالای مردم اقتصادی عملاً کنترل اقتصادی-سیاسی کشور را زیر

همانگونه که در پیش اشاره شد، میان آغاز جنگ دوم جهانی تا پایان آن سطح تولید در آمریکا سه برابر شد و مسئله بیکاری در این کشور از میان رفت. در ۲۵ سال پس از جنگ (از ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۳) نیز بدلائلی که برشمردیم متوسط رشد سالانه اقتصادی آمریکا ۳/۷٪ در سال بود. از اینرو بقول پروفسور پیترسون «رؤیای آمریکائی» بخشی از فرهنگ این کشور شد. (صفحه ۲۰).

هسته اصلی این رؤیا آنستکه:

باجتد و جهد فردی و سخت کوشی، کسب دانش پس انداز کردن و فراگرفتن «قواعدبازی» میتوان به زندگی هرچه مرفه تری دست یافت. بدیگر سخن؛ میتوان شغلی یا برجا و قائم با مزد و مزایای کافی داشت و این مزدها و مزایا نه تنها از نظر کمی بلکه از نظر قدرت خرید افزایش و بهبود خواهند یافت.

میتوان صاحب خانه شد.

میتوان صاحب وسائل راحتی همچون اتومبیل، ماشین رختشویی، مایکروویو، رادیو، تلویزیون و دی.سی. آر شد.

میتوان از تعطیلات راحت و حقوق بازنشستگی مکفی و بیمه پزشکی برخوردار شد.

میتوان فرزندان خود را بدانشگاه فرستاد و به آنها نوید زندگی بهتری داد. میتوان در موقع دلخواه به مسافرت رفت و از تفریحات لازم برخوردار شد. از نظر شغلی، میتوان بطوری بی وقفه ارتقاء مقام پیدا کرد. (صفحه ۲۱ کتاب) حال باید دید آیا نظام موجود در ۲۰ سال اخیر موفق به تحقق این آرزوها شده است؟ و از آن مهمتر آیا در آینده ای قابل پیش بینی امکان تحقق این آرزوها را برای آمریکائیان بوجود می آورد؟

«طبق محاسبه اداره آمار کارگری از ۳ میلیون کارگری که میان ژوئیه ۱۹۹۰ و پایان ۱۹۹۲ کار خود را از دست داده اند تنها ۱۵٪ انتظار خواهند داشت دوباره به کار خود فرا خوانده شوند» (مجله Fortune، ۸ مارس ۱۹۹۳، صفحه ۱۴۱) درحالیکه در رکودهای پیشین ۴۱٪ از کارگران بیکار شده انتظار برگشت به کار پیشین خود را داشتند. بدین ترتیب بسیاری از مشاغل برای همیشه از میان رفته اند. تردیدی نیست که همزمان با از میان رفتن بسیاری از مشاغل، شغل های دیگری ایجاد شده اند. بنابراین هنگامی که پرزیدنت کلینتون با غرور هرچه تماثر ادعا می کند که تنها در سال ۱۹۹۳ دو میلیون شغل تازه برای آمریکائیان بوجود آورده است باید سخن او را جدی گرفت. اما باید دید کیفیت این مشاغل ایجاد شده چیست و آنان که صاحب این مشاغل اند در چه شرایطی زندگی می کنند.

«کریگ میلر تا چندی پیش برای شرکت هواپیمائی T.W.A کار میکرد و از بال هواپیماهای آن شرکت مواظبت می کرد. مزد او ساعتی ۱۵/۶۵ دلار بود. اما این شرکت در تابستان ۱۹۹۲ او را (بهمراه صدها کارگر دیگر) از کار بیکار کرد. او بدون اینکه اعتراضی کند که بلافاصله آغاز به جستجو برای شغلی دیگر کرد. کریگ بزودی دریافت که بازار کار، به یک کارگر سرزیر «بقه آبی» با عضلاتی محکم ساعتی ۵ دلار بیشتر نمی پردازد. او که ۳۷ ساله و صاحب ۴ فرزند است، اکنون پشت پیشخوان یک رستوران مگدونالد کار میکند و درحالیکه بی وقته به مشتریان جوان خود «بله آقا» می گوید یا آنان همبرگر تحویل میدهد. او همچنین راننده اتوبوس هم هست. چندی پیش حتی آغاز به تمیز کردن فیلتر اجاقهای گازی هم کرد اما این کار سودی برایش نداشت. همسر او سوزان ۳۴ ساله، ۸ سال است که شبها در فروشگاه زنجیره ای Toys'R'us کار میکند و مجبور است زمانی سرکار برود که شوهرش بتواند مواظب بچه ها باشد. دستمزد او به تازگی افزایش یافت و به ۵/۹۵ دلار در ساعت رسید. (نیویورک تایمز ۱۱ مارس ۱۹۹۴ صفحه اول) کریگ به خبرنگار نیویورک تایمز میگوید: «البته که ما دو نفر هم اکنون چهار تا از آن دومیلیون شغل را (که آقای کلیتون به آنها می پالد) در اختیار داریم. اما نتیجه اش چیست؟ نتیجه اش آنستکه برای ۵ دلار در ساعت باید مثل سنگ کار کنیم». بقول همین خبرنگار: «در سه سال پس از رکود ۹۱-۹۰ صاحبان انحصارات امریکائی ۳ میلیون کارگر استخدام کرده اند. اما این تعداد تنها نیمی از شمار کارگرانی است که در سه سال پس از رکود ۸۳-۸۱ با استخدام در آمدند. خصلت دیگر مشاغل تازه ایجاد شده آنستکه بسیاری از آنها موقتی و نیمه وقت اند. درحالیکه مشاغل صنعتی (با مزد و مزایای بالا) از سال ۱۹۸۹ تا پایان فوریه ۱۹۹۴، ۸/۳٪ کاهش یافته اند» (همانجا) این خبرنگار ادامه میدهد: «کریگ میلر و همسرش درحالیکه از پنجره منزل خود به بیرون خیره شده اند وضع کار در امریکا را چنین می بینند: در یکسو وکلا و بانکداران و دلالان بازار بورس قرار دارند که از اوج گرفتن بهای بورس سهام در پوست خود نمی گنجند و در سوی دیگر کارگران رستورانها و فروشگاههای بزرگاند که برای پرداخت پول آب و برق خود تقلا می کنند». بقول این خبرنگار: آن کارگران طبقه متوسطی که کریگ میلر زمانی خود را جزء آنها میدانست درحال تحلیل رفتن است. خانواده میلر با رویم گذاشتن هرچهار شغل نیمه وقت خود درآمدشان نزدیک به ۱۸ هزار دلار در سال است. این درآمد نصف مبلغی است که کریگ به تنهایی از شغل پیشین خود بدست می آورد. خبرنگار نیویورک تایمز سپس به زندگی روزانه کریگ پرداخته و می نویسد: «کار روزانه کریگ صبح خیلی زود هنگامی که هوا تاریک است آغاز میشود. او ساعت شش صبح بآهستگی یک سرپاز از رختخواب بیرون می آید تا بچه ها بیدار نشوند.

کریگ ساعت ۷ صبح پشت فرمان اتوبوس مدرسه است. بعد از ظهر آفروز برای
 برگرداندن دانش آموزان دوباره پشت فرمان قرار میگیرد. او پس از رانندگی صبح
 با سرعت بخانه می رود تا اوئیفورم ماکدونالد به تن کند. کار رستوران ۶/۲۰ صبح
 آغاز میشود. مشتریها در اینموقع صف بسته اند و هیچ فرصتی برای کوچکترین
 استراحتی نیست. کریگ که زمانی روی بال هواپیما کار میکرد و هر موقع هواپیما
 از زمین کنده میشد از کارش احساس غرور میکرد اکنون باید صدها بار بین
 پیشخوان و آشپزخانه ماکدونالد رفت و آمد کند و مواظب باشد سروصدای
 مشتریها در نیاید. اگر هم لحظه ای مشتری وجود نداشته باشد باید پارچه ای
 خیس کند و پیشخوان یا زمین را تمیز کند. او مجبور است همیشه به مشتریها
 لبخند بزند تا آنها را راضی نگهدارد. کریگ به خبرنگار روزنامه میگوید: «من
 هنوز قدری از غرور خود را حفظ کرده ام اما چاره ام چیست؟ فکر میکنم آینده
 و سرنوشت بچه هایم مهمتر از غرور من باشد.» خبرنگار ادامه میدهد: «کمی
 پیش از ساعت ۶ عصر سوزان منزل را بقصد کار ترک میکنند. ۶ ساعت کار
 سنگین حمل و جابجا کردن و گذاشتن اسباب بازیها در قفسه های فروشگاه. او
 نیمه شب به خانه باز میگردد. سوزان یکروز در هفته نیز در همان رستوران
 ماکدونالد کار میکند. هر وقت زنگ تلفن خانه صدا در می آید زن و شوهر وحشت
 دارند گویی را بردارند نکنند که طلبکاران بدنبال آنها هستند چرا که ۳۰۰۰ هزار
 دلار بدهکار بیمارستان هستند. کار نیمه وقت سوزان بیمه پزشکی دارد اما ۲۰٪
 آنرا باید خودش بردارد. یکی از اطفال آنها اخیراً عمل جراحی داشته و همان
 ۲۰٪ آنها را زیر بار قرض برده است. خانواده میلر هفته ای یک روزنامه میخرند
 آنهم برای کوپن های حراج مواد غذایی آن. آنان هیچگاه بیش از یک چراغ در
 منزل روشن نمی گذارند. هر وقت یکی از بچه ها قراموش میکند لاسپی را خاموش
 کند سوزان یا کمی ناراحتی به او میگوید: «مگر صاحب سهام شرکت برق
 هستی؟». خانواده میلر تا همین چند سال پیش اینگونه ناراحتیها را نداشتند و
 براحتی خود را بخشی از طبقه متوسط امریکا میدانستند. وقتی یکی از
 همکلاسان بچه ۷ ساله آنها به او گفته بود پدرش دکتر است او هم با غرور
 جواب داده بود: «پدر منم هواپیماها را طوری تعمیر می کند که میتوانند در
 آسمانها پرواز کنند». کریگ میلر بیاد می آورد که ۲۵ سال پیش، او همین
 احساس غرور را به لباس آبی رنگ پدرش داشت. در آن زمان وضع کار در
 امریکا چنان بود که هرکس از کار کردن و کوشش آسانی نداشت غصه آینده را
 نمی خورد و موفقیتش تضمین شده بود. بی جهت نبود که پدرش بعنوان یک
 کارگر کارخانه، خانه ای دو طبقه و پس انداز خوبی در بانک داشت و ناپسندها
 برای گذراندن تعطیلات، خانواده را به پارک یلوستون، کالیفرنیا و دیگر جاهای
 خوب میبرد.»

بقول خبرنگار نیویورک تایمز «از صدها کارگری که T.W.A اخراج کرد بعضی‌ها ازدواجشان از هم پاشید بعضی معتاد به الکل شدند و چندین نفر نیز دست بخودکشی زدند». (همانجا)

شرح زندگی خانوادهٔ میلر را از آن جهت به تفصیل شرح دادیم که بازگوکننده داستان زندگی میلیونرها کارگر و زحمتکش آمریکائی است. اما رفح این میلیونرها انسان چهره‌های صدگفته دارد. در نیویورک تایمز ۱۰ مارس ۱۹۹۶ میخوانیم:

«آقای Flimney درحالی‌که از شدت ترس و ناراحتی بخود می‌لرزید همچنین مصاحبهٔ خود را برای استخدام در شرکت تلفن Sprint انجام میدهد. او باین شغل که وظیفه‌اش پیدا کردن مشتریان جدید برای آن شرکت است بشدت نیاز دارد چرا که میخواهد در بازار کار جدید که مزعمایش حداقل و بدون مزایا و تضمین شغلی برای آینده است برای خود جاپائی درست کند». نویسندهٔ مقاله می‌افزاید: «ترمیم اقتصادی جدید که در سر سال گذشته توانسته است سه میلیون شغل جدید ایجاد کند برای افراد نسل جوان آمریکا همچون آقای فلونی خصوصیات زیر را دارد:

شرکتهائی چون Sears, T.W.A (و صدها شرکت بزرگ دیگر) که در گذشته مشاغلی مطمئن و پابرجا ایجاد میکردند، اکنون نه تنها کارگران ساده بلکه مدیران با مدرک فوق لیسانس را هزارهزار اخراج می‌کنند. کارگران صنعتی که در گذشته ساعتی ۲۰ دلار مزد میکردند در بازار کار جدید تنها کارهای پیمانی و موقتی با ساعتی ۶ دلار آنهاهم بدون مزایا میتوانند پیدا کنند.

کارهای موقت و نیمه‌وقت اکنون بالاترین شمار خود را در تاریخ اقتصادی آمریکا دارند. در حال حاضر ۲۴٪ میلیون کارگر موقت و نیمه‌وقت وجود دارند که ۲۲٪ کل مشاغل موجود در آمریکا را تشکیل میدهند. این گرایش نه تنها در حال فروکش نیست بلکه با شدتی هرچه تمامتر در حال گسترش است بطوریکه در سالهای اخیر نسبت کارهای نیمه‌وقت و موقتی نسبت به مشاغل ثابت و تمام‌وقت ۳۰٪ افزایش یافته است.

با اخراج صدها هزار کارگر مرد که دستمزدشان کافی برای گردش چرخ امور خانواده بود، زنان بطور روزافزونی آنها بخاطر فشار زندگی یا برای نگهداشتن سطح زندگی پیشین خانواده وارد بازار کار میشوند. با این وجود بطور مثال در شهر کانتزاس سیتی میانگین درآمد خانواده‌ها از ۳۱/۶۳۲ دلار در سال ۱۹۸۰ به ۳۱/۶۱۳ دلار در سال ۱۹۹۰ کاهش یافته است.

بسیاری از اقتصاددانان باین نتیجه رسیده‌اند که بازار کار - از مشاغل صنعتی گرفته تا مشاغل کارمندی و اداری و غیرتولیدی - در سالهای اخیر دچار آنچنان تحولات بنیانی گردیده است که بسیاری از آنها برای همیشه از میان رفته‌اند بطوریکه شرکتهای وسائل ارتباطی راه دور (Telecommunication) تنها در

سال ۱۹۹۳ ۶۰/۰۰۰ شغل را حذف کرده‌اند.

در برابر حذف این مشاغل و اخراج اینهمه کارگر و کارمند، مشاغل جدیدی که در ترمیم اقتصادی تازه ایجاد شده‌اند هم از نظر شمار به مراتب کمتر از شمار مشاغل ایجاد شده در ترمیم اقتصادی پیشین (۸۹-۱۹۸۳) است و هم کیفیت مشاغل ایجاد شده تفاوتی بنیانی با مشاغل پیشین دارد. بطور مثال در شهر کانزاس سیتی در ترمیم اقتصادی پیشین ۹۳/۰۰۰ شغل جدید ایجاد شد درحالیکه در ترمیم کنونی تنها ۲۰/۰۰۰ شغل بوجود آمد. از سوی دیگر مشاغل جدید دستمزدهائی به مراتب کمتر از پیش و بدون مزایا ارائه می‌دهند. (همانجا)

آمار رسمی وزارت بازرگانی آمریکا نشان می‌دهد که تنها در ۱۰ سال اخیر متوسط درآمد واقعی کارگران کاهش یافته و میانگین درآمد هفتگی کار تمام وقت برای جوانان ۲۰ تا ۲۴ ساله (برحسب ارزش دلار ۱۹۸۲) از ۲۱۵ دلار در ۱۹۸۹ به ۱۹۹ دلار در ۱۹۹۳ کاهش یافته است. طبق گزارش اداره بررسی وضع تکنولوژی وابسته به کنگره، تنها میان سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۸۴، ۱/۵ میلیون کارگر با کار خود را از دست داده‌اند و با به مشاغل با دستمزدهای پایین‌تر منتقل شده‌اند. (Sam Marcy: High Tech lowpay-W.W.Pub 1986)

اما آنچه را میتوان نقطه عطفی در بازار کار آمریکا در سالهای اخیر دانست، آنستکه در این سالها مدرک دانشگاهی نه تنها بهیچوجه نمیتواند تضمین کننده شغل ثابت با درآمد کافی برای یک زندگی طبقه متوسط باشد، بلکه نمیتواند تضمین کننده بدست آوردن هیچگونه شغلی باشد.

آقای Isabell که تازه از دانشگاه میسوری فارغ التحصیل شده است به خبرنگار نیویورک تایمز می‌گوید: «پس از پایان دوره دانشگاه یکسال هم دوره آموزش اضافی دیدم و پس از مدتها جستجو برای کار توانستم در اداره حمایت خانواده بعنوان منشی با ساعتی ۸ دلار کار گیر بیاورم». او از اینجهت خود را آدمی خوشبخت بحساب می‌آورد و این موقعیت را مربوط به دوره کارآموزی یکساله‌اش میدانند. (نیویورک تایمز ۱۰ مارس ۱۹۹۲) این خبرنگار سپس می‌نویسد: «نزدیک به ۲۰٪ از فارغ التحصیلان فوق لیسانس سرانجام کارهائی بدست می‌آورند که نیاز به مدرک دانشگاهی ندارد. فارغ التحصیلان دانشگاهی که فرروشدگان دوره گرد شده‌اند از ۵۷/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۸۳ به ۷۵/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۹۰ افزایش یافتند. فارغ التحصیلان دانشگاهی که به رانندگی کامیون و اتوبوس مشغولند از ۹۹/۰۰۰ نفر به ۱۶۶/۰۰۰ نفر رسیده‌اند. پژوهشهای دانیل مایکر و کریستینا شلی نشان داده‌اند شمار افرادی که فارغ التحصیل دانشگاهی‌اند درحالیکه کارشان به چنین درجه تحصیلی نیاز ندارد میان سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰، از ۱۲٪ به ۲۰٪ رسید. (همانجا)

رابرت رایش (Robert Reich) مدرس پیشین دانشگاه هاروارد و وزیر کار کنونی

کابینه کلینتون که در ماه مارس امسال برای شرکت در کنفرانس جهانی «ایجاد اشتغال» به اروپا رفته بود به توماس فریدمن خبرنگار نیویورک تایمز میگوید: «در گذشته فکر میکردیم مسئله اشتغال با رکود و ترمیم اقتصادی ارتباط مستقیمی دارد. اما آنچه در چند سال اخیر یاد گرفته‌ایم اینست که اقتصاد کاغذی یا اقتصاد مردمی با هم یکسان نیستند» (نیویورک تایمز ۱۴ مارس ۱۹۹۴ صفحه D).

او سپس می‌افزاید «مسئله حیاتی مطرح شده در کنفرانس کنونی اینست که آیا باید مشاغل بیشتر به‌مراه افزایش نابرابری و عدم امنیت شغلی بوجود آوریم (همچنان که در سالهای اخیر در آمریکا بوجود آورده‌ایم) و یا مشاغل بهتر با درصد بیکاری بالاتر».

آقای رابرت رایش نه تنها این درس بسیار پُر اهمیت را فراموش نکرده است که «وجه مشخصه این مرحله از تکامل سرمایه‌داری یعنی مرحله علمی - تکنولوژیک آنست که بهره‌وری کار بطور فوق‌العاده‌ای بالا می‌رود و همزمان با آن سطح دستمزدها پائین می‌رود و بر خیل بیکاران و فقیران افزوده می‌شود» (صفحه ۷ High Tech, low pay) بلکه از آن مهمتر حل این مسئله را تنها در چارچوب این نظام می‌بیند که آنها تنها بضرر اکثریت بزرگ تولید کنندگان واقعی جامعه خواهد بود.

لویس اوچتیل مفسر اقتصادی نیویورک تایمز در همین رابطه می‌نویسد: «با وجودی که کمپانیهای امریکائی بی‌وقفه بر ثروت خود می‌افزایند، اخراج کارگران در سال ۱۹۹۴ با شدتی بیش از پیش ادامه دارد و پایانی بر این روند دیده نمی‌شود» (نیویورک تایمز ۲۲ مارس ۱۹۹۴ صفحه اول). او در این مقاله ادامه می‌دهد: «شرکتها که بدلیل پائین بودن قدرت خرید مردم نمیتوانند بهای کالاهای خود را بطور چشمگیری افزایش دهند، سود خود را با اخراج کارگران بالا نگه میدارند. اکنون مدیران کارآ و باعرضه به آفتهائی گفته می‌شود که بتوانند شمار هرچه بیشتری از کارگران و کارمندان را اخراج کنند. تنها در ماه ژانویه امسال ۱۰۸/۹۴۶ نفر کارمند از شرکتهای مختلف اخراج شده‌اند. اخراج ۱۴۲/۵۴۶ کارگر و کارمند در دو ماه نخست سال ۱۹۹۴ بالاترین شمار در تاریخ چند دهه اخیر بوده است» (همانجا) نویسنده مقاله ادامه می‌دهد: «این تنها شرکتهای صنعتی نیستند که کارگران و کارمندان را اخراج می‌کنند بلکه شرکتهای (خدماتی) تلفن، هواپیمائی و فروشگاههای بزرگ، نیز به اینکار مبادرت می‌ورزند. مثلاً کارخانه تلفن سازی AT&T که در سال ۱۹۹۲ در هر ساعت ۱۰۰ تلفن سوار میکرد، سال گذشته توانست در هر ساعت ۱۱۰ دستگاه تولید کند، درحالیکه فروش تلفن تنها ۵٪ بالا رفته است. بدین ترتیب با وجودی که بهره‌وری کار (قدرت تولید) در شرکت AT&T ۶۰٪ بالا رفته، قدرت خرید مردم برای فراورده‌های آن تنها ۵٪ افزایش یافته است». لویس اوچتیل با توجه

برپایاندهای، رویدادهای بالا مینویسد: «همانگونه که تراکتور و کامیابین در دهه‌های میانی قرن بیستم میلیونها کشاورز را راهی شهرها کرد، تکنولوژی جدید از سالهای ۱۹۸۰ به این سو میلیونها کارگر را روانه خیابانها کرده است. اگر در سالهای دهه ۱۹۵۰ مهاجرت از مناطق کشاورزی بسوی صنایع و شهرها بود، اکنون مهاجرت از صنایع بسوی کارهای خدماتی است. (آما، اشکال در اینجا است که بخش خدمات نه تنها کارهای بامزد و مزایای پائین‌تر از صنایع عرضه میکند بلکه خود نیز درگیر اخراج کارگران و کارمندان، با شدتی بهمان اندازه صنایع است. در سال گذشته تنها شرکت Sears ۵۰۰,۰۰۰ نفر را در رشته بازاریابی و تجارت اخراج و ۱۴٪ از شمار کارکنان خود کاست. (همانجا) پژوهشهای پروفیسور پترسون نیز او را به این نتیجه میرساند که: «رکود سالهای ۹۱-۱۹۹۰ کارگران «بچه سفید» و مدیریت را بیش از هر رکود دیگری ضربه زده است» (صفحه ۲۲ «بحران آرام») و «رکود ۹۱-۱۹۹۰ اولین رکود اقتصادی بوده است که در آن شمار کارکنان بخش خدمات کاهش یافت.» (صفحه ۸۴) این محقق مینویسد: «از اواسط سالهای دهه ۱۹۸۰ تا ابتدای دهه ۱۹۹۰ بیش از دو میلیون شغل مدیریت متوسط (Middle Management) برای همیشه از میان رفته‌اند.» (صفحه ۲۳)

پروفیسور پترسون پس از بررسی تحولات سالهای اخیر در بازار کار و اثرات آن بر سطح زندگی خانواده متوسط امریکائی چند معیار را مورد بررسی قرار داده و می‌نویسد:

«در سالهای دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ با ۱۵٪ درآمد خانواده پیش قسط و اقساط ماهانه خانه را میشد پرداخت. اکنون این رقم به ۳۰٪ درآمد خانواده افزایش یافته. از آنجا که بیشتر ثروت خانواده‌های امریکائی در مالکیت خانه آنهاست، با رویدادهای بالا بنظر نمیرسد ثروت این خانواده‌ها بالا رود. در سال ۱۹۷۰ دولت حدود ۸۰٪ از کمک تحصیلی دانشجویان را می‌پرداخت، در سال ۱۹۹۰ تنها ۶۰٪ آنرا می‌پردازد.» (صفحه ۲۵) او پس از بررسی این عوامل پایین نتیجه میرسد که: «اقتصاد امریکا از اوائل سالهای ۱۹۷۰ وارد یک دوران رکود شد که در تاریخ اقتصاد امریکا سابقه نداشته است.» (صفحه ۲۶)

آما اگر شرایط کنونی را رکود اقتصادی یا یک «بحران آرام» می‌نامیم چگونه است که گرداندگان نظام آنرا رونق اقتصادی و دوره ترمیم پس از رکود ۹۱-۱۹۹۰ میخوانند و بنابراین مردم اطمینان میدهند که «نفس راحتی بکشند» چرا که همه چیز بر وفق مراد است؟ چنین تفاوتی در تفسیر اوضاع کنونی کاملاً طبیعی است چرا که این اوضاع اگر تنگی بی‌سابقه برای ۲۰٪ بالای هرم اقتصادی در امریکا بوجود آورده است، از سوی دیگر زندگی ۸٪ پائین این هرم را دشوارتر و زندگی اکثریت بزرگی از بشریت را طاقت‌فرسا کرده است.

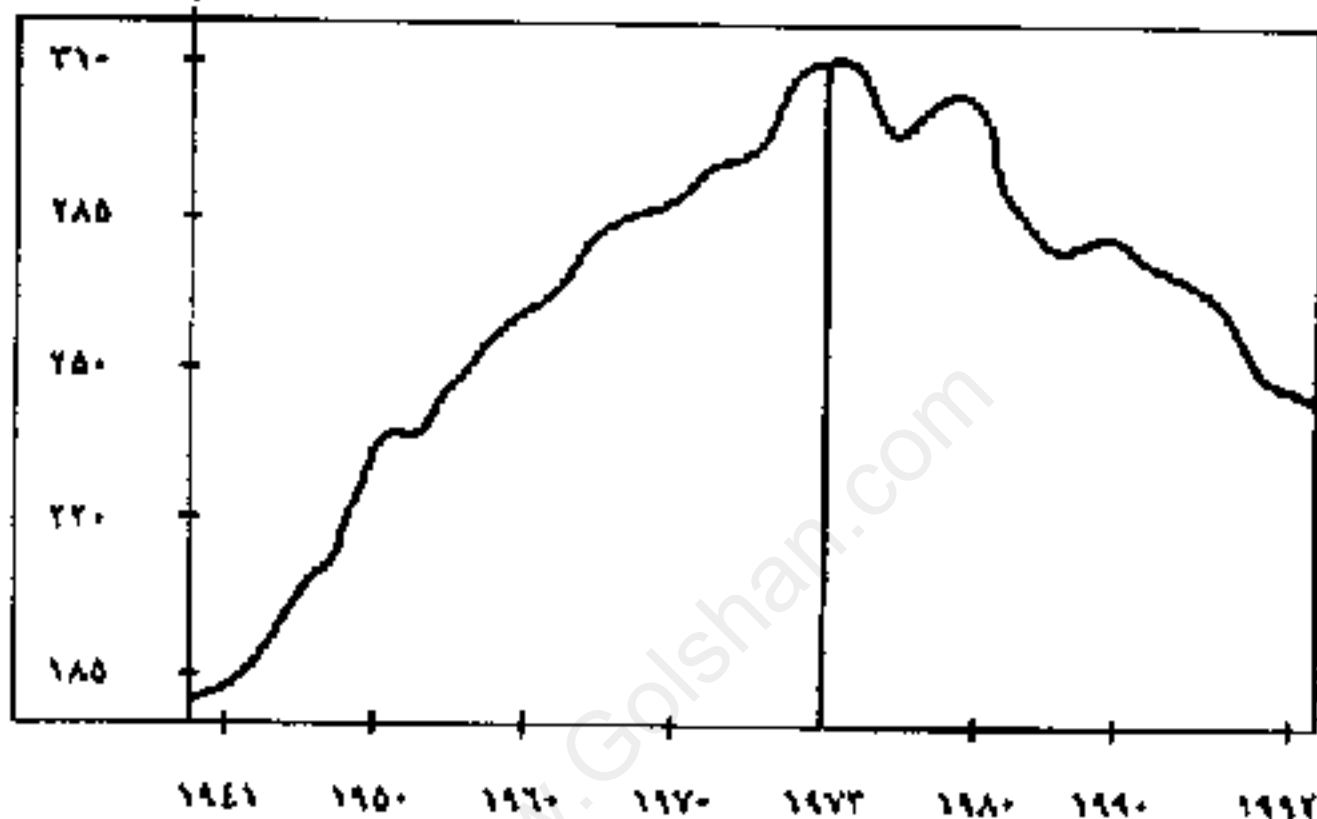
در اینجا لازمست توضیح بیشتری پیرامون این مسئله داده شود.

«دولت ایالات متحده آمریکا که تهیه کننده تمام آمار اقتصادی کشور است هنوز تعریفی رسمی برای رکود یا اُفت اقتصادی (Recession) و بحران اقتصادی (Depression) و تفاوت میان این دو تعیین نکرده است.» (صفحه ۳۰ «بحران آرام».) بر سر تعریف رکود و بحران اقتصادی، میان اقتصاددانان نیز اختلاف وجود دارد. آمارگران دولتی اما بر سر این مسئله اتفاق نظر دارند که هرگاه مجموع بازده تولید (Output) و بهره‌وری کار (Productivity) در بخش صنعت، کشاورزی و خدمات، بمدتی بیش از شش ماه کاهش یابند، چنین وضعی نشانه رکود یا اُفت اقتصادی است. تعیین آغاز و پایان دوره‌های اُفت اقتصادی، بر پایه این معیارها توسط «کمیته زمان‌بندی دوره‌های اقتصادی» (Business Cycle Dating Committee) صورت می‌گیرد. این کمیته آغاز اُفت اقتصادی اخیر را ژوئیه ۱۹۹۰ و پایان آنرا مارس ۱۹۹۱ تعیین کرد. معیار دیگری که در سالهای پیش برای سنجش سلامت اقتصادی بکار برده میشد درجه اشتغال بود. تعریف اشتغال کامل طبق مصوبه ۱۹۷۸ «اشتغال و رشد موزون» (Humphrey-Hawkins) آنستکه میزان بیکاری از ۳٪ بالاتر نرود. طبق این تعریف اگر شمار بیکاران از ۳٪ بالاتر رود، اقتصادی در حالت رکود خواهد بود. دولت آمریکا اکنون بهیچ‌رو پایبند به این معیار نیست. در سالهای دهه ۱۹۶۰ دولتهای کِنِدی و جانسون با دلائلی بی‌پایه تعریف اشتغال کامل را از ۳٪ بیکاری به ۴٪ افزایش دادند. از آن پس هیچک از دولتهای آمریکا تعریفی برای اشتغال کامل تعیین نکرده و آنرا بدست اقتصاددانانی چون میلتون فریدمن سپرده‌اند که اعتقادی عمیق به گسترده‌تر شدن هرچه بیشتر بیکاری برای پائین آوردن میزان دستمزدها دارد و اکنون ۵٪ تا ۶٪ بیکاری میزانی طبیعی بنظر می‌رسد. مسئله بهمین جا پایان نمی‌پذیرد چرا که آمارگران دولتی از یکسو در آمارهای خود میلیونها امریکائی بیکار را که یا از گشتن بدنبال کار و مراجعه به ادارات کاریابی خسته شده‌اند در آمار بیکاران خود از قلم می‌اندازند و از سوی دیگر میلیونها امریکائی دیگر را که برخلاف میل و اراده خود مجبورند به کار نیمه‌وقت تن دهند بحساب شاغلین امریکائی می‌گذارند. بدین ترتیب آمار رسمی اشتغال، بهیچ‌رو نمی‌تواند نشان‌دهنده واقعیت موجود در جامعه باشد. با اینهمه بنظر پروفیسور پیترسون حتی کاربرد دومعیار بازده تولید و اشتغال نیز برای تعیین سلامت اقتصاد کشور میراث «بحران بزرگ» و تسلط اقتصاد کینزی پس از آنست و از اینرو بهیچ‌وجه کافی بنظر نمی‌رسند چرا که ممکن است کارگری شاغل باشد اما میزان درآمد و قدرت خرید او نسبت به سالهای پیش بشدت کاهش یافته باشد. بنابراین قدرت خرید یک خانواده متوسط امریکائی باید به عنوان معیاری مهم به معیارهای

بالا افزوده شود. «بقول آنام اسمیت پیشرفت اقتصادی باید به معنای بالا رفتن سطح زندگی مادی افراد و خانواده‌های یک جامعه باشد.» (صفحه ۲۳)
 با توجه به داده‌های بالا بینیم در ۲۰ سال گذشته چه بر سر درآمد واقعی یا قدرت خرید اکثریت بزرگی از خانواده‌های امریکائی رفته است.

دلار در هفته

(دلار سال ۱۹۸۲)



تصویر شماره یک: دستمزدهای واقعی هفتگی (کارگران غیر زراعی)

منبع: گزارش اقتصادی به رئیس جمهور (واشینگتن ۱۹۹۱، ۱۹۹۲)

همانگونه که در منحنی بالا مشاهده میشود در آستانه دهه ۱۹۹۰ قدرت خرید یک خانواده متوسط امریکائی ۱۵/۵٪ پائین‌تر از قدرت خرید همین خانواده در ۲۰ سال پیش بوده است، درحالیکه در ۲۵ سال پیش از آن (۱۹۶۷-۷۳) درآمد متوسط همین خانواده‌ها بطور هماهنگی سه‌برصعودی داشته است. بی‌جهت نیست که تعریف دولت امریکا از رونق و ترسیم اقتصادی کنونی، مفهومی است که با زندگی واقعی و روزمره اکثریت مردم امریکا خوانائی ندارد.

طبقه متوسط تعریف می‌رود

بر سر تعریف طبقه متوسط اختلاف نظر فراوانی میان اقتصاددانان و نظریه‌پردازان وجود دارد. رابرت هایلبرونر (R. Heilbroner) در سال ۱۹۷۵، زمانی که میانگین درآمد خانوادگی آمریکایی ۱۴۷۰۰۰ دلار در سال بود، گروه خانوادگی با درآمدهای میان ۱۵۷۰۰۰ تا ۳۲۷۰۰۰ دلار در سال را طبقه متوسط آمریکا خواند (R. Heilbroner: Middle class Myth... - Atlantic Monthly Oct. 1976 P37). کاترین برادبری (K. Bradbury) از اقتصاددانان بانک مرکزی بوستون طبقه متوسط را خانوادگی یا درآمد میان ۲۰۷۰۰۰ تا ۴۹۷۹۹۹ دلار در سال (دلار ۱۹۸۴) بشمار می‌آورد. پروفیسور پیترسون خانوادگی را جزء طبقه متوسط می‌خواند که در سال ۱۹۹۰ درآمدی میان ۲۵۷۰۰۰ تا ۷۵۷۰۰۰ دلار در سال داشته‌اند. در این سال درآمد میانگین خانوادگی آمریکایی ۳۵۷۰۰۰ دلار بوده است در این صورت و بر پایه آمار رسمی دولت آمریکا، جایگاهی طبقاتی در آمریکا میان سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۰ را میتوان چنین ترسیم کرد.

تقسیم‌بندی خانوادگی بر حسب درآمد میان سالهای ۱۹۷۳-۹۰

طبقه از نظر درآمد	درصد خانوادگی		درصد تغییر
	۱۹۷۳	۱۹۹۰	
طبقه بالا، درآمد بیش از ۷۵۰۰۰ دلار در سال	۳۷٪	۳۲٪	+۵٪
طبقه متوسط، درآمد میان ۲۵۰۰۰ تا ۷۵۰۰۰	۵۹٪	۵۴٪	+۵٪
طبقه پایین، درآمد صفر تا ۲۵۰۰۰ دلار	۴٪	۱۴٪	-۱۰٪

منبع: اداره آمار دولتی (۱۹۹۰ صفحه ۹۹)

همانگونه که ملاحظه میشود میان سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۰ ۵٪ از طبقه متوسط کاسته شده و ۴٪ به فقرا افزوده شده است. اما واقعیت اینست که ارقام بازگوکننده شدت گیری عمق و وسعت واقعی شکاف طبقاتی در این سالها نیست. حال اگر خانوادگی آمریکایی را بجای دسته‌بندی در سه گروه به پنج گروه برحسب سهم درآمد سالانه تقسیم کنیم آنگاه تصویر روشن‌تری بدست

جدول شماره ۲
سهم درآمد

گروه از نظر درآمد	۱۹۷۰	۱۹۷۰-۲	درصد تغییر
۵٪ بالا	۶۷/۴	۶۵/۵	+ ۱۲/۳
۲۰٪ بالا	۴۴/۳	۴۱/۶	+ ۷/۸
۲۰٪ دوم	۲۳/۸	۲۴	- ۱/۸
۲۰٪ سوم	۱۶/۶	۱۷/۵	- ۵/۹
۲۰٪ چهارم	۱۰/۸	۱۱/۹	- ۹/۲
۲۰٪ پایین	۴/۶	۵/۵	- ۱۶/۴

همانگونه که مشاهده میشود سهم درآمد ۶۰٪ گروه میانی (دوم تا چهارم) خانواده‌های آمریکایی در سال ۱۹۷۳ ۵۲/۸٪ کل درآمدها بوده و این سهم در سال ۱۹۹۰ به ۵۱/۲٪ کاهش یافته است. همزمان با آن سهم ۵٪ خانواده‌های طبقه بالا که در سال ۱۹۷۳، ۱۱/۳ برابر درآمد ۲۰٪ پائین جامعه بوده در سال ۱۹۹۰ به ۱۵/۶ برابر افزایش یافته است.

وسیعترین مطالعاتی که در سالهای اخیر در این زمینه انجام گرفته، توسط «مرکز پژوهش ارزیابی‌ها» در دانشگاه میشیگان بوده است. این مرکز بدنیال یک برنامه تحقیقی ۲۵ ساله درباره جایجائی طبقات اجتماعی در آمریکا به یک سلسله نتیجه‌گیرهای استوار و قابل اطمینان رسیده است که نشان‌دهنده دو واقعیت انکار ناپذیراند:

۱- تحلیل رفتن طبقه متوسط

۲- جایجائی چشمگیر طبقاتی بسمت و سوی این جایجائیها نشان‌دهنده افزایش سقوط طبقاتی و کاهش صعود طبقاتی است (صفحه ۶۳ بحران آرام).

توماس سمیدینگ (T. Smecding) یکی از شرکت‌کنندگان در این پژوهش بزرگ می‌گوید: «شواهد نشان‌دهنده تحلیل رفتن دائم متوسط در امریکاست» (واشنگتن‌پست، اول دسامبر ۱۹۹۱ صفحه ۳۱) طبق همین پژوهش نسبت افراد شاغل ۲۵ تا ۵۴ ساله (فعال‌ترین سالهای زندگی) که در خانواده‌های طبقه متوسط امریکا زندگی می‌کرده‌اند، از ۶۰٪ در سالهای پایانی دهه ۱۹۶۰ به ۵۱٪ در سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰ کاهش یافته.

نکته پُراهمیت آنستکه در سالهای دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شمار خانواده‌هایی که از «نردبان ترقی» بالا می‌رفتند یا شمار انانی که از این نردبان پائین می‌افتادند کم‌ایش یکسان بود. چنین وضعی در دهه ۱۹۸۰ و پس از آن بگلی تغییر کرده است.» (همانجا)

از سال ۱۹۸۰ باین سو مردان و زنان شاغل و فعالی که خود را از طبقه متوسط به طبقه بالا رسانده‌اند از ۶۳٪ به ۷۵٪ درصد افزایش یافت. اما از سوی دیگر میان سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۷، ۲۹٪ از افراد طبقه بالا به طبقه متوسط سقوط کردند درحالی‌که در همین مدت تنها ۶٪ از افراد طبقه متوسط خود را به طبقه بالا رساندند. صعود از طبقه پائین به طبقه متوسط نیز از سالهای دهه ۱۹۸۰ به بعد بیش از ۱۴٪ کاهش یافته است. پژوهش دانشگاه میشیگان به این نتیجه‌گیری مهم میرسد که: عصر حاضر با افزایش چشمگیر درآمد و ثروت برای آنهایی که از قبل صاحب ثروت و درآمد بالایی بوده‌اند مشخص میشود. (G.Duncan, T.Smecding: "Whither The Middle class" _ Bard α college 1990)

ثروتمندان، ثروتمندتر میشوند

بررسی مسئله توزیع ثروت و سرمایه در امریکا دستکم به سه دلیل همیشه دچار اشکال بوده است:

۱- از آنجا که مدیریت ثروت و سرمایه‌های خانواده‌های بسیار ثروتمند امریکائی بدست گروه بزرگی از کارگشته‌ترین حقوق‌دانان، اقتصاددانان، سیاستمداران، حسابداران و متخصصین امورمالی است و این سرمایه‌ها و ثروتها برای دوری جستن از پرداخت مالیات و دیگر دلائل اقتصادی - سیاسی پُرشمار در شبکه بسیار پیچیده و درهم تنیده‌ای از کارخانجات، معادن، مستغلات، ساختمانها، کاخها، مزارع بزرگ، پالایشگاهها، نیروگاهها، هتلها، بانکها، شرکتهای بیمه، سپرده‌های نقد و جواهرات و فلزات گرانبها و حدها نوع دیگر سرمایه‌گذاری گوناگون در سراسر جهان پراکنده و گسترده شده‌اند، امکان دستیابی به اعداد و ارقام واقعی این داراییها تقریباً غیرممکن است.

۴- اداره آمار دولت امریکا درآمدهای بالاتر از ۲۹۹ هزار دلار در سال را بطور رسمی اعلام نمی‌کند و همچنین درآمد ثروتها و سرمایه‌گذارها را نیز در آمار درآمدی سالانه منعکس نمی‌کند. در آمار رسمی دولت در واقع تنها دستمزدها، حقوق و مزایا منعکس میشوند. اما این کمبود را تا حدودی میتوان از طریق مراجعه «به کتاب سبز» سنای امریکا برطرف کرد. (صفحه ۱۰۳ بحران آرام).

۴- نکتهٔ بغایت پُر اهمیت دیگر آنستکه در بررسی توزیع ثروت و سرمایه اهمیت تفاوت میان این دو مقوله (ثروت از یکسو و سرمایه از سوی دیگر) تشخیص داده نمی‌شود و در نتیجه مسئله قدرت واقعی که سرمایه، به صاحبان آن می‌بخشد به بوقه فراموشی سپرده میشود. همانگونه که خواهیم دید دارائی‌های اکثریت عظیمی از مردم امریکا در خانه شخصی و اتومبیل آنها نهفته است (بصورت ثروت). چنین دارائی‌هایی بجز وسیله راحتی یا تسهیل زندگی روزانه در اساس بهره‌ای به دارندگان آن نمی‌رساند. سرمایه اما، بهره می‌آورد و سرمایه بیشتر تولید می‌کند. از سوی دیگر سرمایه‌ها در نهروهای مولد، یک جامعه منعقد شده و تجتم پیدا می‌کنند و بنا براین اهرمی بغایت قدرتمند به صاحبان آن میدهند. خواهیم دید که سرمایه‌های این کشور - در مقایسه با ثروت‌های آن - در دست گروه کوچک و بسیار قدرتمندی متمرکز شده است.

حال با در نظر گرفتن عوامل بالا و با مراجعه به «کتاب سبز» برای دستیابی به توزیع درآمدها ثروتها و سرمایه‌ها، میتوان به یک سلسله ارقام تقریبی رسید. در سال ۱۹۷۰ درآمد ۲/۵ میلیون خانواده ثروتمند امریکائی (۵٪ بالای جامعه) ۳۰۴/۳ میلیارد دلار بوده است. این رقم ۸۸/۳٪ کل درآمد ۴۰٪ پائین جامعه بود. در سال ۱۹۹۰ همین ۵٪ بالای جامعه (که ۲/۳ میلیون خانواده را در بر می‌گرفت) ۴۹۶/۲ میلیارد دلار درآمد داشته‌اند. این رقم ۱۲/۹٪ بیش از درآمد ۴۰٪ پائین جامعه (۴۳۴/۹ میلیارد) بوده است. (Bureau of Sensus: Current (Population Report - 1990 P 202) تنها میان ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۹ مجموع دارائیهای (Networth) ۱٪ ثروتمندترین خانواده‌های امریکا از ۳۹/۵٪ کل دارائیهای این کشور به ۳۷٪ افزایش یافت درحالیکه در همین زمان مجموع دارائیهای ۹۰٪ پائین جامعه از ۳۳/۴٪ کل دارائیهای کشور به ۳۹/۸٪ کاهش یافت. بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که دارائیهای ۱٪ بالای جامعه از مجموع دارائیهای ۹۰٪ پائین جامعه بمراتب بیشتر است. (صفحه ۱۱۰ بحران آرام).

بنظر پروفیسور پیتربسون؛ اینکه در سال ۱۹۸۹ یک درصد بالای جامعه مالک ۳۷٪ از کل دارائیهای کشور بوده‌اند نشانهٔ خطری بسیار مهم است چرا که در سال ۱۹۲۹ (سال آغاز بحران بزرگ) ۱٪ بالای جامعه امریکا صاحب ۳۶/۳٪

کل دارائیهای کشور بود و آن سال، سال اوج بی‌عدالتی و شکاف طبقاتی پیش از جنگ دوم جهانی خوانده شده بود.

نکته پُراهمیت آنستکه در ۲۰ سال پس از جنگ دوم جهانی، درحالی‌که کل ثروت جامعه بطور قابل توجهی افزایش یافت، شکاف طبقاتی رو بکاهش رفت و بنابراین بی‌جهت نبود که مردم آمریکا احساس رضایت می‌کردند. بطور مثال میان ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰ معیار یا ضریب Gini که نشان‌دهنده شکاف طبقاتی است ۶/۱٪ کاهش یافت. بنابراین روند عمیق شدن شکاف طبقاتی که در سال‌های اخیر مشاهده می‌کنیم پدیده‌ای تازه در تاریخ ۶۰ سال گذشته آمریکاست. بررسی توزیع ثروتها در آمریکا نه تنها نشان‌دهنده تمرکز فوق‌العاده آن در قشر نازک بالای جامعه است بلکه بازگوکننده این واقعیت است که بخش بزرگی از مردم آمریکا دارای ثروت بسیار کمی هستند.

طبق آمار «کتاب سبز» در سال ۱۹۹۲، ۶۶/۵٪ دارائیهای ۹۰٪ پائین جامعه مربوط به مستغلات بوده است که ۸۵٪ آن نیز مربوط به سرمایه‌گذاری در خانه شخصی آنهاست (با وجود این ۹۰٪ پائین جامعه تنها صاحب ۲۰٪ کل مستغلات آمریکا بوده‌اند). بقیه ثروت این ۹۰٪، یا در پس‌انداز بانکی (۱۲/۳٪) و یا در اتموبیل (۶/۶٪) آنهاست. ۹۰٪ پائین جامعه تنها ۲/۲٪ از دارائی‌شان در اوراق قرضه (Bond) و سهام شرکتهای (Stock) سرمایه‌گذاری شده. بنابراین این ادعا که مالکیت سهام انحصارات و شرکتهای آمریکائی شکل گسترده دارد، ادعائی دروغین پیش نیست. بدیهی‌تر سخن «سرمایه‌داری مردمی» ادعائی نادرست است. (صفحه ۱۱۳ «بحران آرام»).

اگر از دارائیهای سرمایه‌گذاری شده در خانه شخصی و بیمه عمر بگذریم، ملاحظه خواهیم کرد که تراکم ثروتها و سرمایه‌ها باز هم شکل بسیار متمرکزتری از مجموع دارائیهای خالص (Total Networth) دارند بطور مثال در سال ۱۹۸۹ ۱٪ ثروتمندترین خانواده‌های آمریکائی مالک ۴۹/۹٪ سهام اصلی تمام شرکتهای آمریکائی (سهام دارای حق رأی)، ۷۸/۹٪ تمام اوراق قرضه (Bond) دولتی و خصوصی آمریکا بوده‌اند درحالی‌که ۹۰٪ پائین جامعه تنها مالک ۱۴/۶٪ سهام شرکتهای و ۶/۵٪ اوراق قرضه بوده‌اند. از مجموع دارائیهای سرمایه‌ای (Business assets)، ۶۱/۹٪ در مالکیت ۱٪ بالای جامعه و ۲۹/۱٪ دیگر آن متعلق به ۹٪ دیگر بالای جامعه و تنها ۹٪ چنین دارائیهای در مالکیت ۹۰٪ باقیمانده جامعه بوده‌اند! دارائیهای سرمایه‌ای آن بخش از «ثروت‌های» کشور را تشکیل می‌دهند که میتوان آنها را وسائل تولید یا سرمایه‌های واقعی یک کشور خواند. قدرت واقعی در هر جامعه‌ای در دست صاحبان این دارائیهای سرمایه‌ای است.

پروفسور پیترسون پس از بیان این واقعیات از خواننده خود می‌پرسد: «اما

چرا با وجود این حقایق تکان‌دهنده هنوز هم آمریکائیان «ثروتمندان را تحسین می‌کنند»؟ و سپس از زبان مجله U.S News and World Report چنین پاسخ می‌دهد: «چرا که همان ۱٪ بالای جامعه دستگاہهای ارتباط جمعی را نیز زیر کنترل خود دارند و تفکر و فرهنگ مردم آمریکا را تعیین می‌کند.» (صفحه ۱۱۵ همانجا). در سطور زیر خواهیم دید کدام بخش از جامعه آمریکا «ثروتمندان را تحسین می‌کند».

فقرا، فقیرتر می‌شوند

مسئله فقر در آمریکا تا نخستین سالهای دهه ۱۹۶۰، توجه چندانی بخود جلب نمی‌کرد. مایکل هارینگتون (M. Harrington) در سال ۱۹۶۲ با انتشار کتاب کوچکی زیر عنوان «امریکای دیگر» (The Other America) نشان داد که نه تنها در این کشور فقر وجود دارد بلکه این پدیده ابعادی گسترده نیز دارد. اما در آن زمان فقر می‌توانست سه دلیل اساسی داشته باشد:

۱- از دست دادن شغل بدلیل رکود یا بحران

۲- ناکافی بودن درآمد پس از بازنشستگی

۳- از میان رفتن منبع درآمد در اثر مرگ نان‌آور خانواده.

قوانین بیمه اجتماعی (Social Security Act) قرار بود این سه منبع فقر را از میان برد. مایکل هارینگتون در پژوهش خود نشان داد که فقر در آمریکا آنچنان زوایای ناشناخته‌ای دارد که کمکهای ناچیز «بیمه اجتماعی» هیچ‌رو توان از میان بردن آنها را نخواهد داشت. او در کتاب بعدی خود بنام «فقر نوین آمریکائی» (New American Poverty) نشان می‌دهد که فقر در آمریکا تنها یک چهره ندارد بلکه پدیده‌ایست صدچهره. آنچه مسلم است فقر در سالهای دهه ۱۹۹۰ چهره‌ای تازه و متفاوت با سالهای دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ دارد.

پیش از هر چیز باید دید مقامات رسمی آمریکا چه تعریفی از فقر دارند و در کشور بغایت ثروتمندی چون آمریکا با میزان رشد قدرت تولیدی موجود، سطح عمومی زندگی مردم آن، گذشته تاریخی و فرهنگ مصرفی آن حداقل‌های زندگی برای یک خانواده چگونه باید تعیین شوند.

مقوله یا مفهومی بنام خط فقر (Poverty Line) از سال ۱۹۵۹ در آمار و ارقام رسمی آمریکا بچشم می‌خورد. در آن سال درآمد سالانه ۲۹۷۳ دلار برای یک خانواده چهار نفره (والدین و دو فرزند) خط یا مرز فقر شناخته می‌شد. درآمد ۱۴۴۶۴ دلار در سال ۱۹۹۲ برای همان خانواده چهار نفره خط فقر تعیین شده است. (اداره آمار دولتی: فقر در ایالات متحده ۱۹۹۰ صفحه ۱۹۶)

بر پایه چنین معیاری میان سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۷۳ شمار خانواده‌های فقیر از

۳۹/۵ میلیون (۲۲/۴ درصد جمعیت کشور) به ۲۲/۹ میلیون (۱۱/۱٪ جمعیت) کاهش یافت. اما از سال ۱۹۷۳ به این سو، این گرایش مسیر معکوس بخود گرفت و میزان فقر در این کشور رو با افزایش گذاشت. بطوریکه تا سال ۱۹۹۰ شمار فقرای امریکا به ۲۳/۶ میلیون (۱۳/۵٪ جمعیت) افزایش یافت.

اما آنها خط فقری که از سوی دولت امریکا تعیین شده است با توجه به عوامل اقتصادی، تاریخی و فرهنگی که در پیش نام برده شد، نشان‌دهنده میزان واقعی فقر در امریکاست. پاسخ باین پرسش بدلائل زیر پاسخی منفی است:

۱- در بخشهایی از جامعه امریکا فقر ابعادی به مراتب گسترده دارد. بطور مثال در سال ۱۹۹۰ ۲۰/۶٪ از کودکان، ۳۷/۳٪ از خانواده‌های تک‌والدینی (Single Parent)، ۳۹/۹٪ از سیاه‌پوستان و ۲۸/۱٪ از اسپانیایی زبانان زیر خط فقر زندگی می‌کرده‌اند.

۲- پدیده تازه و مهمتری که از سالهای دهه ۱۹۸۰ باین سو در صحنه اقتصادی امریکا ظاهر شده وجود شمار بسیار زیادی «شاغلین فقیر» است. در بهار ۱۹۹۲ اداره آمار امریکا گزارشی تهیه کرد که انتشار آن بعدت چند ماه از سوی جرج بوش رئیس‌جمهور وقت به تعویق افتاد. در این گزارش نشان داده میشود که شمار کارگران شاغل تمام‌وقت که دستمزدشان زیر خط فقر است میان سالهای ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰ بشدت افزایش یافته است. روزنامه نیویورک تایمز بر پایه همین گزارش می‌نویسد: «درصد تمام امریکائیهایی که تمام‌وقت کار می‌کنند و درآمدشان پائین‌تر از خط فقر است در ۱۳ سال گذشته ۵۰٪ افزایش یافته است... افزایش شمار جوانان دارای کار تمام‌وقت با درآمدی پائین ۱۳۰۰۰ دلار در سال آلچنان بوده است که حتی اداره آمار مرکزی امریکا آنرا تکان‌دهنده خوانده است... در سال ۱۹۹۲ ۱۸٪ از کارگران شاغل تمام‌وقت درآمدی کمتر از ۱۳۰۹۹ دلار در سال داشته‌اند درحالیکه این رقم در سال ۱۹۷۹، ۱۲٪ بوده است... درصد کارگران جوان ۱۸ تا ۲۴ ساله با دستمزد ۶/۵ دلار در ساعت (۱۳۰۹۹ دلار در سال) از ۲۳٪ در سال ۱۹۷۹ به ۴۷٪ در سال ۱۹۹۲ افزایش یافته است.» (نیویورک تایمز ۳۱ مارس ۱۹۹۴ صفحه A18). ملاحظه می‌کنیم که در سال ۱۹۹۲ نزدیک به یک‌پنجم تمامی کارگران شاغل تمام‌وقت و نزدیک به نیمی از جوانان شاغل تمام‌وقت مزدشان زیر خط فقر بوده است. بنابراین برخلاف آنچه دستگاههای ارتباط جمعی شبانه‌روز ب مردم القاء می‌کنند بخش بزرگی از فقرای امریکا نه تنها مردان و زنان تنبل و بیکاره‌ای نیستند بلکه شبانه‌روز سخت مشغول کار و زحمت‌اند.

۳- جان شوارتز (J.Schwartz) استاد علوم سیاسی دانشگاه آریزونا و توماس ولگی (T.Volgy) شهردار پیشین توسان در کتاب خود بنام «امریکائیان فراموش شده» (The Forgotten Americans)

بجای معیار رسمی انارۀ آمار امریکا برای تعریف فقر معیار دیگری بنام «خود کفائی» یا «خود یاری» (Self Sufficiency) بکار می‌برند. این معیار عبارت از آن مقدار پولی است که به یک خانواده چهار نفره (دو نفر بالغ و دو نوزاد) امکان تهیه حداقل مواد و وسائل لازم زندگی مانند غذا، پوشاک، مسکن، حمل و نقل، مخارج پزشکی به‌علاوه پرداخت مالیات فدرال و ایالتی را میدهد. طبق این معیار، حداقل درآمد لازم برای چنین خانواده‌ای ۲۰۶۵۸ دلار در سال خواهد بود. بر پایه «معیار خود کفائی» این دو پژوهشگر، «امریکائیان فراموش شده» کسانی هستند که نه تنها شاغلند بلکه تمام سال کار می‌کنند و هیچگونه کمک اجتماعی (مانند Medicaid، کوپن غذایی و غیره) دریافت نمی‌کنند و در زیر خط فقر زندگی می‌کنند. طبق محاسبه این دو پژوهشگر در سال ۱۹۸۹ که امریکا در اوج گسترش اقتصادی خود بود ۲۴ میلیون امریکائی (که ۶ میلیون افراد نان‌آور آنها کار تمام وقت داشتند) در فقر زندگی میکردند. پروفیسور پیترسون بر پایه پژوهش دو محقق مذکور بر محاسبه زیر می‌پردازد: «اگر از ۳۳/۵ میلیون فقیر رسمی امریکائی ۲ میلیون نان‌آور شاغل آنها را کم کنیم و ۲۴ میلیون فقیری را که طبق محاسبه شوارتز-ولگی نان‌آور آنها شاغلند یا آن رقم اضافه کنیم ملاحظه خواهیم کرد که شمار فقرای امریکا نه ۳۳/۵ میلیون بلکه ۵۵/۵ میلیون نفر یا ۲۲/۶٪ کل جمعیت این کشور در سال ۱۹۸۹ بوده است.» (صفحه ۱۵۶ بحران آرام).

در پیش ملاحظه کردیم که از سال ۱۹۸۹ باین سو شرایط زندگی اکثریت بزرگی از مردم امریکا سیر قهقرائی شدیدی داشته است بنابراین میتوان حدس زد که ابعاد فقر حتی از آنچه پروفیسور پیترسون محاسبه می‌کند نیز فراتر رفته است. از آنجا که وجود ۲۴ میلیون (و یا بیشتر) کارگر فقیر یا «امریکائی فراموش شده» از اهمیت سیاسی-اجتماعی بالایی برخوردار است، لازم است به یک سلسله خصوصیات و مشخصه‌های زندگی این بخش از جامعه امریکا توجه کنیم.

۱. برنامه‌های «رفاه اجتماعی» و سیاستهای مالیاتی دولت هیچگونه کمکی به این بخش از جامعه نمی‌کند چرا که اینان معمولاً در انتخابات شرکت نمی‌کنند و بنابراین از نظر قانون گذاری کشور اهمیتی ندارند.

۲. اینان معمولاً از بیمه پزشکی برخوردار نیستند و بخش بزرگی از حدود ۴۰ میلیون امریکائی بدون بیمه پزشکی را تشکیل می‌دهند و از اینرو دچار رنج و عدم امنیت جان فرسائی هستند.

۳. خانواده این فقرا، برخلاف آنچه در دستگاههای ارتباط جمعی منعکس میشود خانواده‌های بزرگی نیستند و تنها ۲۵٪ آنان بیش از سه بچه دارند.

۴- فرهنگ سخت کوشی، تأمین زندگی بهتر برای فرزندان و پایبندی عمیق به مذاهب بطور گسترده‌ای در این خانواده‌ها وجود دارد.

۵- و از همه محتر فقر این خانواده‌ها از نوع فقر «جهان سومی» نیست. آنچه این خانواده‌ها را رنج میدهد محرومیت از وسائل راحتی خانواده‌های متوسط امریکائی، همچون تعطیلات، رفتن به رستوران، برخورداری از تفریحات و استراحت سالانه، سینما، درس موسیقی برای بچه، اسباب‌بازی‌های مختلف و عدم امنیت و بیمه پزشکی و اجتماعی است. (صفحه ۱۵۸-۱۵۹ بحران آرام)

فقر و سیاه‌پوستان

از آنجا که جنبش سیاه‌پوستان در چند دهه گذشته، نظام حاکم را با چالشی جدی روبرو کرده است و این جنبش تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی پیکم‌ترین و سرسخت‌ترین بخش از مبارزه محرومین جامعه آمریکا در برابر این نظام را تشکیل خواهد داد، لازمست زمینه تاریخی کوتاهی پیرامون گذشته سیاه‌پوستان آمریکا بیان شود تا شرایط خطیر کنونی آنان را بهتر درک کنیم.

«نژادپرستی بصورت امروزی آن، ریشه در شیوه برخورد سفیدپوستان اروپائی به دیگر نژادها و اقوام دارد و سرچشمه آنرا باید در تسخیر سرزمینهای دیگر توسط اروپائیان پس از قرن شانزدهم و توجیه غارت، به بردگی کشاندن و ادامه استثمار قربانیان رنگین پوست این اقلیت اروپائی در سراسر جهان جستجو کرد» (Eric Williams: Capitalism & Slavery, chappel thil 1944, & Oliver Cox: Caste, class and Race, New York 1948) بقول هاوارد زین «نظریه پائین‌تر از انسان بودن سیاه‌پوستان که قرن‌ها بخشی از ذهنیت اروپائیان شد به تجارت برده در اقیانوس اطلس را به بهای مرگ نزدیک به ۱۰ میلیون انسان ممکن ساخت. اعتقاد به کهنتری نژادی چه علیه سیاهان یا یهودیان، چه اعراب و یا دیگر شرقیان به کشتار جمعی انجامید» (Howard Zinn: Declaration of Independence, Harper collins 1990) هنگامی که بدنیالی این «تجارت برده در اقیانوس اطلس»، نظام بردگی در جنوب آمریکا برقرار شد، احساسات نژادپرستی را نیز به‌مراه خود به قاره جدید آورد. توجیه نظری این تعصبات ضدانسانی در هیچ جای دنیا به ظرافت و روشی زیرکانه آمریکا تدوین نشد. نظریه کهنتری ذاتی و نژادی سیاه‌پوستان نسبت به سفیدپوستان از آن زمان تا باکنون با روشی منظم و حساب شده، گاه پنهان و گاه آشکار آنچنان تبلیغ شده است که بجزرات میتوان آنرا بخشی از فرهنگ این کشور دانست.

جنگ داخلی آمریکا برخلاف آنچه به جوانان امریکائی گفته میشود، برای

رهائی بردگان آغاز نشد بلکه جنگی بود برای مهار زدن بر قدرت زمینداران و برده‌داران جنوب در برابر سرمایه‌داران صنعتی شمال و رها کردن سیاهان به‌منظور تأمین منبعی بزرگ از کار ارزان برای صنایع شمال. «آزادی» سیاهپوستان اما هیچ‌رو موجب رهائی آنان از فقر، بیسوادی، ستم چند لایه‌ای و استثمار نگردید.

گسترش صنایع شمال در طول قرن نوزدهم امواج مهاجرین تازه را نه تنها از اروپا که از آسیا، مکزیک و کانادا روانه آمریکا کرد. با ورود این تازه واردین و بالا رفتن نیاز به کارگران ماهر و نیمه ماهر فرزندان نسلهای پیشین توانستند بتدریج خود را از «نرده‌بان ترقی» بالا کشند و مشاغل بهتر با دستمزدها و مزایای بالاتر پیدا کنند. چنین جایگاههایی نیز با دامن زدن به احساسات زهرآگین نژادی نسلهای پیشین علیه تازه واردین ایرلندی، ایتالیایی، یهودی، چینی، مکزیک و غیره بود. بنابراین تعصب نژادی و قومی در این کشور به نژادپرستی ضدسیاهپوستان محدود نمیشد. وجود این امواج تازه وارد، پیش از جنگ اول جهانی نیاز به کارگران سیاهپوست را می‌کاست. تنها هنگامی که کارگران تازه وارد اروپائی در برابر فشار و سختی شرایط کار دست به اعتصاب می‌زدند از کارگران ارزان قیمت سیاهپوست برای شکستن اعتصاب آنان استفاده میشد و از این راه نه تنها اعتصابات در هم شکسته میشد بلکه به احساسات نژادی علیه سیاهپوستان، در میان کارگران سفیدپوست نیز دامن زده میشد. هنگامی که سیاهان کوشیدند به همدلی با سفیدپوستان فقیر برخیزند واکنش عیشت حاکمه بوجود آوردن نظام Jim Crow و برقراری جدائی نژادی رسمی بود. بدین ترتیب در آستانه قرن بیستم جدائی و تعصب نژادی و دستم نژادی چهره‌ای زشت‌تر از دوران برده داری داشت و چهره آن در شمال حتی گریه‌تر از جنوب بود. جنگ جهانی اول سیل مهاجرین اروپائی را بشدت کاهش داد. از سوی دیگر جنگ موجب شد میزان بیکاری در آمریکا از ۹٫۷٪ در ۱۹۱۵ به ۱۶٪ در ۱۹۱۸ کاهش پیدا کند. (Monopoly Capital P254). بدین ترتیب جنگ اول جهانی وسیله‌ای برای از میان بردن بیکاری گسترده پس از بحران ۱۹۰۷ شد. در این هنگام صنایع آمریکا که تاکنون برای کار ارزان به مهاجرین اروپائی تکیه می‌کرد منبع بزرگی از کار ارزان در مناطق دهقانی جنوب پیدا کرد و موج مهاجرت سیاهپوستان از جنوب کشور به شمال و غرب آمریکا از این زمان آغاز شد و در جنگ دوم جهانی به اوج خود رسید و از آن پس تا سالهای پایانی دهه ۱۹۶۰ بطور پیوسته ادامه پیدا کرد.

این کارگران سیاهپوست اما، در اثر رنج و ستم قرن‌ها بردگی، اکنون فقیرترین، کم سوادترین و کم مهارت‌ترین کارگران را در شهرها تشکیل می‌دادند و آشکار بود که می‌بایست کار خود را از پائین‌ترین پلکان «نرده‌بان ترقی» آغاز کنند.

آنچه در اینجا برایمان مطرح است پاسخ دادن باین پرسش است که آیا این نظام پس از چند قرن به بردگی کشیدن و لگدمال کردن ابتدائی‌ترین حقوق انسانی سیاهپوستان و پس از «آزادی» از بردگی، آنان همچون بسیاری از مهاجرین اروپائی فرصت و موقعیت صعود از «توده‌ها» ترقی را داده است؟ «چنین موقعیتی برای شمار کوچکی از آنان، آنهم برای فریب دیگران بوجود آمد. در مورد اکثریت بزرگ سیاهپوستان اما پاسخ به پرسش بالا پاسخی اکیداً منفی است» (Mikropoly Capital P 258) چنین واقعیتی حتی مورد تأیید بسیاری از کارگزاران این نظام هم هست. هرمان میلر (H. Miller) معاون مخصوص رئیس اداره مرکزی آمار آمریکا در پاسخ به پرسشهای برخی از سناتورها در نشست‌های ماه ژوئیه ۱۹۶۳ سنای آمریکا میگوید: «در سال ۱۹۶۷، دستمزد میانگین کارگران غیر سفیدپوست ۵۴٪ کارگران سفید پوست بوده است. این رقم تا سال ۱۹۶۲ تقریباً هیچ تغییری نکرده است» (صفحه ۲۵۹ همان کتاب) چنین تفاوتی در میزان دستمزدها تنها در نتیجه تفاوت در سواد یا مهارت نیست بلکه تنها رنگ پوست تعیین‌کننده این اختلاف است (همانجا). مبارزات و قیامهای سیاهپوستان در سالهای دهه ۱۹۶۰ بهودی جزئی و سطحی و آنهم برای قشر کوچکی از سیاهپوستان بوجود آورد بدون اینکه تغییری ماهوی در شرایط آنان بوجود آورد. اما از سالهای دهه ۱۹۸۰ باین سو شرایط زندگی سیاهپوستان یکباره سیری قهقرائی بخود گرفت. پس از قیام لوس‌انجلس در سال ۱۹۹۲ بدنبال رفتار ددمنشانه پلیس با وادنی کینگ (Radney King) و تبرئه آنان توسط یک هیئت داورى نژادپرست، بار دیگر توجه مردم آمریکا و جهان معطوف به فقر سیاهپوستان و مسئله نژادپرستی وحشیانه در این کشور شد. «۲۴ سال پیش از آن «کمسیون ریاست جمهوری درباره ناآرامی‌های اجتماع» در گزارش خود (گزارش Kerner) اعلام خطر کرد که آمریکا بسوی تقسیم شدن به دو ملت، دو ملت جدا از هم و نامساوی با هم میرود. آن گزارش بکلی نادیده گرفته شد درحالیکه امروز بیش از هر زمان دیگر صحت آن آشکار می‌شود» (صفحه ۱۵۹ «بحران آرام»).

آیا برآستی در چارچوب چنین نظامی امکان از میان رفتن نژادپرستی، کینه‌های نژادی و قومی و تنش قابل انفجار برخاسته از آن وجود دارد؟ پاسخ باین پرسش، پاسخی اکیداً منفی است.

همانگونه که میدانیم یکی از راههای بسیار مؤثر پائین نگهداشتن سطح دستمزد کارگران، بمنظور بالا بردن نرخ سود ایجاد و حفظ یک ارتش ذخیره بیکاران است. این بخش از زحمتکشان برای رهائی از رنج توان فرسای مادی و معنوی بیکاری حاضر به پذیرش حداقل دستمزدها خواهند بود. وجود چنین ارتش بیکاری، کارگران شاغل را نیز دچار ترس از بیکاری و گرسنگی و در

نتیجه سر فرود آوردن در برابر خواسته‌های صاحبان سرمایه می‌کند. در جوامع سرمایه‌داری اما همیشه بخشی از این ارزش بیکاران در شرایطی به مراتب پائین‌تر از شرایط زمینی انسانی نگهداشته می‌شوند. این «دوزخیان روی زمین» معمولاً از اقله‌های رنگین پوست، خارجی‌ان و اهالی مستعمرات پیشین کشورهای اروپائی تشکیل می‌شوند. در امریکا بخش بزرگی از این «دوزخیان روی زمین» را سیاهپوستان تشکیل می‌دهند. دلائل اقتصادی-سیاسی وجود چنین بخش «مادون کارگری» (Subproletariat) نه تنها ارتباطی مستقیم با سودهای سرشار سرمایه‌های خصوصی دارد، بلکه بخشهایی از طبقه متوسط امریکا را نیز «راضی» نگه می‌دارد. سوئیزی و یاران برخی از این دلائل را چنین برمی‌شمرند:

الف صاحبان سرمایه با تفرقه انداختن در درون کارگران و برانگیختن یک بخش علیه دیگری خواهند توانست مزد و مزایای کارگران را کاهش دهند. بطوریکه از نظر تاریخی سیاهپوستان برای شکستن اعتصاب کارگران سفیدپوست مورد استفاده قرار گرفتند (و این موضوع لطمه‌ای سخت بر همبستگی طبقه کارگر زد و سود آن نصیب سرمایه‌داران شد).

ب صاحبان مستغلات محلات فقورنشین (گتو) میتوانند با سوءاستفاده از جدائی نژادی سودهای کلانی نصیب خود کنند.

ج طبقات متوسط و بالا شمار زیادی خدمتگزاران ارزان قیمت در اختیار خواهند داشت.

د بسیاری از سرمایه‌داران کوچک بخصوص در بخش خدمات از وجود چنین نیروی کار ارزانی سود می‌برند.

هـ کارگران سفید برای مشاغل پُردرآمد که نیاز به مهارت بالا دارند خود را مصون از رقابت سیاهپوستان خواهند دید.

گردانندگان این نظام با ادامه چنین شرایط اجتماعی گروههای مختلف اجتماعی را در شرایطی نگه می‌دارند که هر یک نسبت به بخش پائین خود با دیده حقارت نگاه کند و به بخش بالاتر از خود احساس حقارت و حسادت کند. بدین ترتیب پائین‌ترین قشر اجتماعی یا «دوزخیان روی زمین» وسیله‌ای برای مرهم نهادن بر سرخوردگیها و کینه‌های درونی دیگر بخشهای جامعه میشوند. بواقع تا زمانی که اینان سرزیر و آرام بمانند بتوان وسیله «ثبات بخش» اجتماعی عمل می‌کنند. با توجه به عوامل اقتصادی-سیاسی بالاست که میتوان به ابعاد فقر و مسکنت و درجه سرخوردگی و خشم و کینه سیاهپوستان امریکا پی برد.

بیان شرایط زندگی «دوزخیان روی زمین» امریکا نیاز به فضائی بس گسترده دارد و ما در اینجا تنها نشانه‌هایی از آن را برمی‌شمریم، مجله نیوزویک، بدنیال

قیام سیاهپوستان لوس‌انجلس در سال ۱۹۹۲ این ارقام سرانگشتی را منتشر کرد: مرگ‌ومیر اطفال سیاهپوست ۱۷/۷ در هزار شمار نوزادان آنهاست. این رقم دو برابر مرگ‌ومیر نوزادان سفیدپوست و بالاتر از مرگ‌ومیر نوزادان در کشور تايلند است.

۴۳/۲٪ کودکان سیاه‌پوست در فقر زندگی می‌کنند (آمار رسمی سال ۱۹۹۰ این رقم را ۴۴/۸٪ نشان می‌دهد)

در سال ۱۹۸۹، ۲۳٪ مرغان سیاهپوست ۲۰ تا ۲۹ ساله یا در زندان سر می‌بردند و یا زیر نظر مستقیم پلیس زندگی می‌کردند.

سیاهپوستان نزدیک به نیمی از قربانیان قتل در آمریکا را تشکیل می‌دهند. مجله پزشکی JAMA در شماره ژوئن ۱۹۹۲ خود قتل و خودکشی را مسئله عمده سیاهپوستان بشمار می‌آورد. نویسندگان این مقاله، Everett Koop وزیر بهداشتی پیشین آمریکا و جرج لوندبرگ سردبیر مجله جاما از قتل با اسلحه خودکار در آمریکا بعنوان یک مسئله اضطراری (اورژانس) پزشکی نام می‌برند و می‌نویسند که هیچ بخشی از مردم این کشور به اندازه سیاهپوستان از این وضع زیان نمی‌بینند.

سیاهپوستان آمریکا با وجودی که ۱۲/۴٪ جمعیت آمریکا را تشکیل می‌دهند اما ۳۱/۹٪ فقرای آمریکا را در برمی‌گیرند. این نسبت سه برابر میزان فقر در میان سفیدپوستان است.

بقول پروفسور پیترسون: اگر به فقر بعنوان مسئله‌ای جغرافیایی نگاه کنیم و ببینیم «فقر کجا زندگی می‌کنند» آنگاه فقر ابعادی تازه بخود می‌گیرد و خواهیم دید که مسئله فقر بواقع و در درجه اول دامنگیر سیاهپوستان آمریکاست. بی‌جهت نیست که نزدیک به ۷۰٪ از ۱/۵ میلیون زندانی آمریکائی (و چند میلیون زندانی دیگر که بیرون از دیوارهای زندان بصورت Probation و Parole زندگی می‌کنند) سیاهپوست‌اند. زندانهای آمریکا چیزی جز اردوگاههای کار اجباری و کنترل جمعیت برای فقرای آمریکا و بخصوص سیاهپوستان و دیگر اقلیتها نیستند.

ارقام تکان‌دهنده بالا اما بازگوکننده تمامی چهره‌های زشت و پلید تبعیض نژادی در این کشور نیست. جوناتان کوزول Jonathan Kozol در کتاب خود، «فابزایریهای وحشیانه» (Savage Inequalities) به روشنی نشان می‌دهد چگونه سیاهپوستان و دیگر فقرای آمریکائی بشکلی منظم و حساب شده از یک آموزش و پرورش و محیط زیست انسانی محروم میشوند و چگونه بدست مرگ و نیستی سپرده میشوند. همانگونه که در سطور آینده خواهیم دید، رشد تکنولوژی و بهره‌وری کار بدرجه‌ای رسیده است که در چارچوب روابط تولیدی موجود بخشهای وسیعی از بشریت را از نظر گرداندگان این نظام تبدیل به «موجوداتی

بی‌فائده» کرده است، چرا که در فرآیند تولید جانی برایشان نیست و از نظر مصرف کالاها نیز قدرت خریدی برایشان نمانده است. بنابراین ناپودی تدریجی سیاهپوستان آمریکا جدا از گشتار و ناپودی افریقائیان و بخشهای وسیعی از مردم آسیا و آمریکای لاتین نیست. تنها در پرتو این واقعیات است که میتوان ماهیت نظام قضائی، نظام پلیسی و زندانهای آمریکا و قوانین «جنابت» پرزیدنت کلینتون را که به تازگی به تصویب کنگره رسید بروشنی درک کرد.

آمریکائی خسته

انتشار کتاب «آمریکائی خسته» نوشته جولیت شور (Juliet Schore: "The overworked American" - Basic Books 1992) در سال ۱۹۹۲ غشم بسیاری ازگرداندگان و نظریه‌پردازان نظام حاکم را به شدت برانگیخت چرا که این اقتصاددان دانشگاه هاروارد در پژوهش بزرگ خود پرده از برخی حقایق مهم شیوه عملکرد این نظام برمی‌دارد و از آن مهتر بشکل انکارناپذیری نشان می‌دهد که در این مرحله از رشد نیروهای مولده، در آمریکا، در صورت وجود نظامی انسانی‌تر چه امکانات بالقوه اعجاب‌انگیزی برای توده‌های مردم این کشور (و جهان) وجود خواهد داشت.

این پژوهشگر کتاب خود را چنین آغاز می‌کند: «در بیست سال اخیر مدت زمانی که آمریکائیان مشغول کار بوده‌اند بطور وقفه‌ناپذیری رو با افزایش بوده است. این افزایش نزدیک به ۹ ساعت یا یکروز اضافی در هر سال بوده است. گرچه این افزایش سالانه ناچیز بنظر می‌رسد اما انباشته شدن این ساعات در بیست سال گذشته طول ساعات کار را به میزان چشمگیری بالا برده است. آمریکائیان در سال ۱۹۹۰ تنها ۱۶۷۵ ساعت در هفته وقت استراحت و فراغت داشته‌اند. ساعات کار کارگران اکنون از ۴۰ سال پیش بیشتر است و اگر این روند ادامه پیدا کند، در سالهای پایانی این قرن، ساعاتی که آمریکائیان سر کار خواهند گذراند یاندازه ساعات کار در قرن نوزدهم خواهد بود». او سپس این روند را با نخستین دهه‌های قرن بیستم مقایسه می‌کند و مینویسد: «این افزایش ساعات کار غیرمنتظره بوده است. نزدیک به یک قرن بود که ساعات کار رو به کاهش داشت. هنگامیکه در سال ۱۹۴۰ (در اثر ورود آمریکا به جنگ) این روند یکباره متوقف شد، عصر جدیدی از ساعات کار طولانی آغاز شد» (صفحه اول کتاب). آغاز این دوره جدید چنین بود: «ساعات کار در هفته از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴، ۷ ساعت افزایش یافت. صاحبان سرمایه از جنگ، علیه کارگران استفاده و هر شکست نظامی را نتیجه ۴۰ ساعت کار در هفته خواندند. قهرمانان جنگ

را در سراسر کشور رژه دادند و به سخنرانی علیه کاهش ساعات کار وا داشتند . پس از پایان جنگ، چون ضد کمونیستی علیه کارگران بکار گرفته شد . قوانین زهرآلودی علیه اتحادیه‌های کارگری به تصویب رسید . رهبران دست راستی اتحادیه‌های کارگری یکمک نیروهای محافظه‌کار بیرون جنبش کارگری، ۱۱ اتحادیه را به بهانه کمونیست بودن از کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری (CIO) بیرون انداختند . در این میان گرایش برآست در میان کارگران نیز اثری منفی بر ساعات کار کارگران گذاشت» (صفحه ۷۷ کتاب) .

نویسنده پس از بیان گرایش عمومی افزایش ساعات کار در امریکا بر تناقض بسیار مهمی انگشت می‌گذارد و می‌نویسد: «کاهش ساعات فراغت امریکائیان تناقض شدیدی با افزایش سریع و همزمان بهره‌وری کار دارد . بهره‌وری کار (Productivity) نشان‌دهنده مقدار کالا و خدماتی است که هر کارگر میتواند در واحد زمان تولید کند . با افزایش بهره‌وری کار یک کارگر میتواند همان مقدار کالا و خدمات را در زمان کوتاه‌تری تولید کند و یا می‌تواند با همان ساعات کار پیشین کالاهای بیشتری تولید کند . هر زمان که بهره‌وری کار افزایش یابد این امکان بوجود می‌آید که انسانها ساعات کمتری کار کنند و یا اگر ساعات کارشان ثابت بماند ، مزد بیشتری دریافت کنند . از سال ۱۹۴۸ تا این سو بهره‌وری کار در امریکا دو برابر شده است بعبارت دیگر در سال ۱۹۹۰ ، ما توان آنرا داشته‌ایم که با صرف نیمی از ساعات کار سال ۱۹۴۸ مقدار کالا و خدماتی به اندازه آن سال تولید کنیم . بدین ترتیب اکنون می‌توانیم ساعات کار را از ۸ ساعت به ۴ ساعت در روز کاهش دهیم و یا شش ماه در سال تعطیلی و استراحت (با مزد) داشته باشیم . این مسئله ممکن است غیرقابل باور بنظر رسد ، اما محاسبه ساده و نتیجه‌گیرینا پذیر افزایش بهره‌وری کار چیزی جز این نیست» (همانجا صفحه اول و دوم) . میتوان تصور کرد ، خواندن این جملات چه خشم بی‌پایانی در نظریه‌پردازانی چون میلتون فریدمن باید برانگیخته باشد !

جولیت شور با ارائه شواهد تاریخی پُرشمار نشان می‌دهد که نه تنها در «یونان و رُم قدیم ساعات استراحت و فراغت طولانی بوده‌اند» بلکه در «دوران قرون وسطی نیز فرصت فراوانی برای استراحت و فراغت تولیدکنندگان جامعه وجود داشت» (صفحه ۱۶) . او پس از بیان تاریخچه افزایش شدت و شمار ساعات کار در دوران سرمایه‌داری می‌نویسد: «برخلاف نظر بسیاری از نظریه‌پردازان ، گرایش به کاهش ساعات کار و افزایش ساعات فراغت از نیمه قرن نوزدهم به این سو بخشی از عملکرد نظام بازار (سرمایه‌داری) نبوده است ، این گرایش که از نیمه دوم قرن نوزدهم آغاز (و تا نیمه قرن بیستم ادامه داشت) به دلیل مبارزات طبقه کارگر بوده است . به دیگر سخن افزایش ساعات فراغت نه در راستای گردش کار نظام سرمایه‌داری که علیرغم عملکرد آن بوده است . انگیزه بنیانی

نظام سرمایه‌داری افزایش ساعات کار و نه کاهش دادن آنست» (صفحه ۷ کتابه). جولیت شور در پژوهش خود نشان می‌دهد که در قرون پیشین، کار بخشی از زندگی مردم بود چرا که «وقت تولیدکنندگان جامعه از آن آنان بود». تنها با آغاز دوران سرمایه‌داری وقت تبدیل به «پول رایج» شد. بدین معنی که ساعات فراغت و استراحت از ساعات کار جدا و بدین ترتیب بخشی از زندگی کارگران (ساعات کار) از آن دیگری شد. سپس این بخش از زندگی بخش مولد جامعه زیر تأثیر رقابت، افزایش نرخ سود و منافع سرمایه‌دار نه تنها تبدیل به رنجی جانکاه و اجباری طاقت‌فرسا برای گریز از گرسنگی و مرگ شد بلکه شدت و طول آن نیز هر روز افزایش یافت.

او سپس ادامه می‌دهد: «از طنز روزگار، گرایش سرمایه‌داری به افزایش ساعات کار اکثراً همراه با گسترش بیکاری بوده است؛ در سالهای اخیر، درحالی‌که یکماه به ساعات کار بیشتر کارگران افزوده شده، نزدیک به یک چهارم نیروی کار موجود توان یافتن ساعات کار لازم برای گذران زندگی خود را نداشته‌اند. حل این مشکل به صورت منطقی و انسانی - کاهش ساعات کار بمنظور ارائه کار به شمار بیشتری از کارگران - ب فکر گردانندگان این نظام راهی ندارد» (همانجا).

جولیت شور بخش قابل توجهی از پژوهش خود را به کار زنان در درون و بیرون منزل اختصاص می‌دهد. یکی از ویژگیهای اقتصاد آمریکا در ۴۰ سال اخیر وارد کردن شمار زیادی از زنان به بازار کار است. دو دلیل اصلی برای این گرایش مطرح میشود: نخست آنکه کار زنان ارزان‌تر از کار مردان است و در نتیجه ورود زنان به بازار کار موجب بالا رفتن نرخ سود میشود و از اینرو صاحبان سرمایه به این پدیده با رضایت خاطر می‌نگرند. دوم آنکه در ۲۰ سال اخیر بدلیل کاهش مزد و مزایای کارگران مرد و گسترش بیکاری در میان آنان، زنان خانه‌دار، برای حفظ سطح زندگی سالهای دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مجبور به ورود به بازار کار شده‌اند.

جولیت شور در پژوهش خود نشان می‌دهد: «اکنون برای رسیدن به سطح زندگی سال ۱۹۷۳ (نان‌آور خانواده) باید ۲۴۵ ساعت (بیش از ۶ هفته) در سال بیشتر کار کند». او همچنین نشان می‌دهد که علیرغم پیشرفت شگفت‌انگیز تکنولوژی، ساعات کار خانگی برای زنان در ۵۰ سال اخیر تقریباً ثابت مانده است.

کتاب «امریکائی خسته» نه تنها پرتوی تازه بر کاهش ساعات فراغت و استراحت مردم آمریکا می‌اندازد بلکه جنبه‌های پر شمار دیگری از زندگی خانواده‌های امریکائی و تغییر در کیفیت آن در ۴۰ سال اخیر را نیز روشن می‌کند.

کیفیت زندگی امریکائی

انسان، نه قرن‌ها که هزاران سال است بدنیال «کیمیای سعادت» می‌گردد. اما آیا در یک جامعه طبقاتی با بی‌عدالتیهای جانکاهش میتوان به این کیمیا دست یافت؟ اگر چنین بود که سعادت همچون «کیمیا» نمیشد. تفاوت بنیانی انسان با حیوان، در اجتماعی بودن انسان و رنج بردن او از رنج دیگران است. از آنجا که در جوامع طبقاتی اکثریت افراد جامعه دچار رنج ستم و استثمارند، آنها که خود را انسان می‌دانند در چنین جوامعی نمی‌توانند احساس سعادت و خوشبختی کنند مگر آنکه در راه سعادت دیگران نیز بکوشند. اما در این جوامع بدلیل تسلط فرهنگ اقلیت استثمارگر، مفهوم سعادت نیز منحرف می‌شود و سعادت، نه در کوشیدن در راه سعادت خود و دیگران که تنها در دستیابی فردی به نعم مادی هر چه بیشتر و پرخورداری از لذات آنها خلاصه میشود. اما آیا آنان که چنین برداشتی از سعادت دارند برآستی و به معنی واقعی احساس سعادت و خوشبختی می‌کنند؟

آزمایشگاهی بنام جامعه امریکا می‌تواند درسهایی در این زمینه به ما بدهد. قدر مسلم آنستکه انسان از جستجوی خود برای دستیابی به «کیمیای سعادت» باز نخواهد ایستاد، چرا که این آرزو یکی از انگیزه‌های بسیار قدرتمند حرکت و فعالیت اوست. کوششهای غول‌آسای بشریت در راه مهارزدن نیروهای طبیعت، از میان بردن جهل و تاریکی، ارتقاء قدرت تولیدی و افزایش نعم مادی همه و همه، در نهایت یا هدف بهبود کیفیت زندگی و نزدیک شدن به سرچشمه سعادت بوده‌اند. در جوامع پیش سرمایه‌داری اما، بدلیل پائین بودن سطح دانش و تکنولوژی بخشهای بزرگی از جامعه بشری نه تنها مقهور نیروهای طبیعت و در معرض بیماریهای گوناگون و دیگر بلاهای طبیعی بودند بلکه از ابتدائی‌ترین وسائل رفاه نیز محروم بودند. همه این عوامل دسترسی آنان را به یک زندگی سعادتمند هر چه سخت‌تر می‌کرد.

امروزه روز اما، در کشوری چون امریکا که با پیشرفتهای علمی و تکنولوژیک حیرت‌انگیزش امکان دستیابی به سعادت و خوشبختی از یک رؤیا به واقعیت تبدیل شده، در پشت ظاهری فریبنده شاهد چه صحنه‌ای در زندگی مردم هستیم؟

به تازگی بخشهایی از نتایج یک پژوهش گسترده سه ساله به سرپرستی بنیاد

کارنگی که توسط گروهی از برجسته‌ترین دانشمندان، پژوهشگران، سیاستمداران، پزشکان و جامعه‌شناسان امریکا پیرامون وضع کودکان نوزاد تا سه ساله در این کشور انجام شد. بدست مطبوعات امریکا رسیده که در آن می‌خوانیم: «میلیونها نوزاد و طفل خردسال، از نظر بهداشت، سرپرستی محبت‌آمیز و برخورداری از عشق و علاقه و انگیزش فکری و مغزی در چنان محرومیتی قرار دارند که رشد آنها بصورت افرادی بالغ سالم و مسئول بشدت در معرض خطر است». گزارش بالا دلیل تیره‌بختی این نوزادان و کودکان امریکائی را فقر خرد کننده والدین، آبستنی زودرس دختران، کار طاقت‌فرسا و شیوع طلاق در خانواده‌ها می‌داند. این پژوهش تصویر تیره و تاری از خانواده‌های در حال تلاشی، فقر پیگر و بی‌امان، آزار و سوءاستفاده از کودکان، نبود امکانات بهداشتی و مهدکودک - که همه می‌توانند بر رشد جسمی و روانی این کودکان اثراتی عمیق گذارند - ترسیم می‌کند. طبق گزارش بالا، سه میلیون نوزاد و کودک کمتر از سه سال (۲۵٪ کل جمعیت این گروه) در فقر کامل زندگی می‌کنند. دیگر آمار تکان‌دهنده این گزارش بقرار ذیل اند:

سال ۱۹۹۰	سال ۱۹۶۰	
۲۸٪	۵٪	کودکانی که در خانواده‌های بدون پدر بدنی می‌آیند.
۲۷٪	۷٪	کودکان کمتر از سه سال که تنها با یکی از والدین خود زندگی می‌کنند.
نزدیک به ۵۰٪	کمتر از ۱٪	کودکان کمتر از ۱۸ سال که شاهد طلاق والدین خود بوده‌اند.
۵۳٪	۱۲٪	مادرانی که کمتر از یک سال پس از زایمان به کار برمی‌گردند.
۶۰٪	۶۸/۶٪	مادرانی که کودکان کمتر از شش سال دارند و مجبورند کار کنند.

پژوهش بالا نشان می‌دهد که آزار جسمی و روانی کودکان در سنین کمتر از یکسال بشدت افزایش یافته است چرا که ۵۰٪ از مادران این گروه سنی مشغول به کارند و کودکان آنها، آن ساعات را در محیطی ناسالم و نامطمئن بسر

می‌برند. آنچه این گزارش را اهمیتی ویژه می‌دهد اینست که پژوهشگران شرکت‌کننده در آن کوشش دارند ریشه‌های علمی برخی از بیماری‌های کانونی اجتماع را بشکافند. آنان در گزارش خود می‌نویسند: «پیشرفت‌های بیولوژی هسته‌ای و عصب‌شناسی نشان داده‌اند که تجربه کودکان در نخستین سالهای زندگی تعیین‌کننده شمار سلولهای مغزی و الیاف عصبی (نورون) هستند که می‌توانند برای آینده فعال شوند و تکامل یابند. این تجربه همچنین تعیین‌کننده برقراری ارتباطات و نقاط پیوند (سیناپس) میان این سلولهای عصبی است. فعالیت این اعصاب و ارتباطات پیچیده میان آنهاست که زیربنای فراگیری و دانش آینده کودکان را تشکیل می‌دهد. دانشمندان دستگاه اعصاب به این نتیجه رسیده‌اند که هنگام رشد و بلوغ مغز، سلولهای عصبی و ارتباطاتی که مورد استفاده قرار نمی‌گیرند بتدریج از کار افتاده و رو به تها می‌روند. از این رو انگیزه‌های موجود در نخستین سالهای زندگی طفل نقشی تعیین‌کننده در تکامل فکری و جسمی آنان دارد. این دانشمندان همچنین به این نتیجه رسیده‌اند که برخی هورمونها (ترشح غده) که در اثر فشار جسمی و روانی در نخستین سالهای زندگی ترشح می‌شوند می‌توانند اثراتی مغرب بر قدرت فراگیری و حافظه کودک داشته باشند. این مشاهدات علمی نظر جامعه‌شناسان را مبنی بر اینکه فشارهای موجود در اوان کودکی موجب مشکلات رفتاری و فکری و آموزش میشود تأیید می‌کنند» (نیویورک‌تایمز ۱۲ آوریل ۱۹۹۴ صفحه اول).

بی‌جهت نیست که تنها در سال ۱۹۹۲، ۲۸۲۹ نوجوان کمتر از ۱۷ سال بخاطر قتل دستگیر شده‌اند که شمار آن چهار برابر سال ۱۹۶۵ و دو برابر سال ۱۹۸۲ است و شمار حملات خشونت آمیز از ۷۳۹۸۷ فقره در سال ۱۹۸۲ به ۱۴۳۳۶۸ فقره در سال ۱۹۹۲ افزایش یافته است (نیویورک‌تایمز ۱۵ مه ۱۹۹۴). قاضی Leahy به خبرنگار نیویورک‌تایمز می‌گوید: «در ۲۰ سال گذشته دنیا برای شمار بسیار زیادی از جوانان بکلی عوض شده است. ۲۰ سال پیش هر جوانی امید داشت شغلی در یکی از کارخانجات اتومبیل‌سازی پیدا کند. در آنزمان اکثر نوجوانان در خانواده‌های با پدر و مادر زاده میشدند. در ۲۰ سال پیش جوانان اگر با هم دعوا می‌کردند مشت و لگد بیکار می‌بردند نه تپانچه». این خبرنگار ادامه می‌دهد: به نظر متخصصین امور اجتماعی «تغییر در وضع اقتصادی کشور در ۲۰ سال اخیر بر خانواده‌ها فشار گذاشته است. شمار زنانی که کار می‌کنند افزایش یافته و شمار بیشتری از فرزندان خانواده یا باید از دیگر فرزندان نگهداری و مواظبت کنند و یا خود، تنها و بی‌سرپرست بمانند... شمار طلاق بالا رفته و شمار تجاوز به کودکان در ۱۰ سال گذشته به دو برابر افزایش یافته... تمام این رویدادها درحالی صورت می‌گیرد که فرهنگ جامعه (دستگاههای ارتباط جمعی) خشونت را بطور فزاینده‌ای بصورت عملی

شکوه مندر قهرمانانه به جوانان نشان میدهند... از سر بریدن در بازیهای ویدئویی تا آره کردن بدن انسانها در فیلمهای سینمایی... تلویزیون به این جوانان نشان می‌دهد که عقده‌ها و خشم و نفرت خود را چگونه ارضاء کنند». دکتر رابرت فیلیپس معاون انجمن روانپزشکان آمریکا می‌گوید: «انسانها تپانچه بدست بدنیا نمی‌آیند. انسانها با قلبی آکنده از خشم و نفرت بدنیا نمی‌آیند، جامعه این چیزها را به آنان یاد می‌دهد». پروفیسور Fox از دانشگاه North Eastern می‌گوید: «شما اگر احساس کنید برایتان آینده‌ای وجود ندارد، روزیروز زندگی خواهید کرد و می‌خواهید همین امروز کشته شوید یا بکشید. این جوانان هر روز در کلاس درس با مرگ روبرو هستند. فکر می‌کنید چنین جوانانی از زندان یا حکم اعدام می‌ترسند؟». دکتر Варту Клеглагетز جامعه‌شناس و رئیس شورای ملی کج رفتاری جوانان می‌گوید: «ما دشمن را عوضی گرفته‌ایم. ما جوانان را مقصر می‌شناسیم... ما باید هدف مبارزه خود را متوجه مسائل اقتصادی و از میان بردن حس ناامیدی در میان جوانان کنیم» (همانجا).

گزارشگر نیویورک تایمز سپس به این مسئله اشاره می‌کند که گردانندگان امور کشور بجای کوش فرا دادن به پیشنهادات پژوهشگران بالا، در سالهای اخیر صدها میلیون دلار به دانشگاهها و مراکز تحقیقی دیگر برای اثبات سرشتی بودن جنایت و ارتباط دادن آن با نژاد و ژن انسانها کمک مالی داده‌اند.

همین گردانندگان امور کشور اما، هر آنکس را که بخواهد از جان و دل به محرومین جامعه کمک کند تا این دوزخیان شاید بتوانند خود را از زندگی دوزخی‌شان رها کنند، به دیده یک «عنصر نامطلوب» می‌نگرد و باشکال مختلف دست و پایش می‌زنند.

جوانان کوزول که میتوان صمد بهرنگی امریکا نامیدش - در کتاب «نابرابری وحشیانه» می‌نویسد: «کار تدریس را در سال ۱۹۶۴ در بوستون، در دبستانی که شاگردانش بخاطر جدائی نژادی همگی سیاهپوست بودند آغاز کردم. در بهار آن سال مرا برای تدریس به کلاس چهارم فرستادند. پیش از آن چند آموزگار موقت در آن کلاس تدریس کرده بودند. ۲۵ دانش‌آموز آن کلاس از آغاز ورود به مدرسه، هیچگاه انتظار داشتن آموزگار ثابتی را نداشته‌اند. نتیجه آنکه در نخستین آزمایشی که از این کلاس بعمل آوردم آشکار شد که در ماه آوریل (اواخر سال تحصیلی) خواندن آنها در سطح کلاس دوم و حساب آنها در سطح کلاس اول است. من برای برانگیختن علاقه این دانش‌آموزان بخواندن، آغاز به قرائت کتاب شعر مورد علاقه‌ام برای آنها کردم. شعرهای رابرت فراست و لانگستن هیوز بویژه علاقه آنها را بخود جلب کرد. یکی از دانش‌آموزان رنجیده کلاس هنگامی که برای نخستین بار این شعر لانگستن هیوز را شنید اشکهایش

اگر رویاهای من به فراموشی سپرده شوند چه خواهد شد ؟
 آیا همچون دانه انگوری در آفتاب
 می خشکند ؟

او به خانه رفت و این شعر را در حافظه‌اش سپرد. فردای آنروز مرا از آن دبستان اخراج کردند. معلوم شد فهرستی از اشعار برای کلاس چهارم چنین دبستانهایی وجود دارد که آموزگاران باید تنها آن اشعار را بدانش‌آموزان بیاموزند و من از این مسئله اطلاعی نداشتم. بنا به گفته مدیر مدرسه سطح اشعار رابرت فراست و لانگستون هیز برای این دانش‌آموزان خیلی بالاست و از سوی دیگر چنین اشعاری برای این دانش‌آموزان «تحریک‌کننده‌اند» (Jonathan Kozol: Savage Inequalities crow Publishers 1991 Page 1-2) جوناتان کوزول پس از ۳۰ سال تدریس و پژوهش، از سال ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۱ ۳۰ منطقه آموزشی در سراسر آمریکا را مطالعه و بریابه آن کتابه پُر آوازه خود را می‌نویسد. در سراسر این پژوهش آنچه بیش از همه برای نویسنده تکان‌دهنده و غیرقابل باور است، دوجه جدائی و تبعیض نژادی، میزان بی‌عدالتی و نابرابری وحشیانه‌ایست که بر سراسر نظام اجتماعی و آموزشی این کشور چیره است. درحالی‌که رسانه‌های جمعی آمریکا بطور دائم و پیکیر درباره «سطح نمرات»، «رها کردن دبیرستان»، «نداشتن انگیزه» در دانش‌آموزان فقیر و بخصوص سیاهپوست و اقلیتهای دیگر فریاد می‌کشند، جوناتان کوزول با شواهد غیرقابل انکار، با اعداد و ارقام پرشمار، مضاحبه‌های فراوان یا خانواده‌های دانش‌آموزان، پژوهشگران آموزشی و آموزگاران و مشاهده محیط زندگی و شرایط کار آنان دلیل این «نبود انگیزه» و این عقب‌ماندگیهای تحصیلی را آشکار و راه‌حلهای عملی و نه چندان مشکل‌آترا نشان می‌دهد.

پال سوئیزی متفکر و اقتصاددان پُر ارج آمریکائی پس از نزدیک به نیم قرن مشاهده و مطالعه تیزبینانه این جامعه کیفیت آترا (آنها در سالهای دهه ۱۹۶۰ که از بهترین سالهای زندگی این کشور بوده است) چنین می‌نویسد: «سردرگمی، بی‌تفاوتی و یاسی که اقشار مختلف جامعه آمریکا را همچون سایه‌ای دنبال می‌کند، ابعاد یک بحران عمیق بخود گرفته‌اند. این بحران همه جنبه‌های زندگی مردم را زیر تأثیر خود می‌گیرد و نه تنها زندگی اجتماعی-سیاسی که زندگی خصوصی مردم را نیز به تباهی می‌کشد. احساس سنگین و خفقان‌آوری از بیهودگی، فضای معنوی و فکری کشور را در خود گرفته است» (سرمایه انحصاری صفحه ۲۸۱).

او سپس ادامه میدهد «سرمایه انحصاری علیرغم قدرت فوق‌العاده تولیدی و ثروتی که بوجود آورده ناتوان از ایجاد بنیان‌های آتپنان جامعه‌ایست که بتواند

رشد و تکامل سالم و سعادت‌آمیز افراد آنها تأمین کند» (همانجا). اکنون که سی سال از این ارزیابی سخت و وخیم می‌گذرد و با وجود پیشرفت‌های باور نکردنی دانش و تکنولوژی نه تنها قدمی در راه نزدیک شدن به جامعه‌ای سعادت‌مند برداشته نشده بلکه بیماری‌های اجتماعی بشدت رو به وخامت داشته‌اند. از اینرو جولیت شور در پژوهش خود به این نتیجه می‌رسد که در سالهای نخست دهه ۱۹۹۰ «گرچه این نظام با قسطی کردن خرید کالا و تبلیغات تجارتي بی‌امان توانسته است امریکا را تبدیل به جامعه‌ای مصرفی کند... و با وجود بالا رفتن سطح زندگی مردم امریکا، اینان نه تنها خود را خوشبخت‌تر از پیش نمی‌بینند بلکه فشار روانی، کم‌خوابی، کاهش ساعات فراغت و استراحت، از هم پاشیدگی خانوادگی، احساس ناامنی، فشار جسمی و روحی بر کودکان و خردسالان، افسردگی و دیگر بیماری‌های روانی، چاقی و اعتیاد به مواد مخدر و الکل بطور پیگیری رو بافزایش است» («امریکائی نخست» صفحه ۱۱ و ۱۲). جولیت شور در کتاب خود مثالهای پرشماری از خانواده‌های متوسط و بالای امریکائی می‌آورد که با وجود داشتن زندگی بقایت مرفه باز هم «از زندگی می‌نالند».

الکساندر جوان ۱۶ ساله یکی از دبیرستانهای برانکس جنوبی در نیویورک به جوانان کوزول می‌گوید: «آنها که در بیرون محلات ما زندگی می‌کنند ممکن است فکر کنند ما نمی‌دانیم چه می‌گذرد درحالی‌که ما هم چشم داریم و هم مغز. ناپرابریها را نمیتوان پنهان کرد... بیشتر دانش‌آموزان این دبیرستان به دانشگاه راه پیدا نخواهند کرد... بسیاری از آنان به ارتش خواهند پیوست. اگر جنگی درگیرد ما باید بجنگیم و کشته شویم. چرا من باید به جنگی بروم که از منافع آن نمی‌توانم برخوردار شوم، درحالی‌که نفع آن به ثروتمندان میرسد؟ چرا من باید برای آزادی آنها بجنگم درحالی‌که آزادی رفتن به دبیرستانهای آنها را ندارم؟»

الکساندر نمونه‌ای از میلیونها جوان محروم امریکائی است که نه تنها هوای رسیدن به سرچشمه سعادت را نمی‌تواند در سر پروراند، بلکه هر روز که سر از بالین برمی‌دارد باید در خانه و مدرسه در کوچه و خیابان بفکر ادامه بقا در همان روز باشد. اقشار مرفه و بالای جامعه امریکا بجای پیدا کردن راه‌حلهای مؤثر و واقعی برای بوجود آوردن امید در الکساندرها، هر روز خود را در جزایر تنعم و رفاه، در مناطقی دورتر از محلات «دورخیان» پنهان و امنیت و «سعادت» خود را در استخدام پلیس بیشتر و ساختن زندانهای بیشتر برای الکساندرها می‌بینند. درحالی‌که شواهد غیرقابل انکار نشان‌دهنده آنستکه خوشبختی برای اینان نیز سرایی پیش نیست، مصرف الکل و مواد مخدر، آزار کودکان و تجاوز به آنها کم‌خوابی و بیماری‌های روانی، از هم پاشیدگی خانوادگی، احساس ناامنی و فشار روحی در میان اینان نیز ابعادی بسیار گسترده دارد. تفاوت در اینجاست

که اقتدار مرقه و ثروتمند نه تنها پلیدیهای زندگی درونی خود را با آسانی بیشتری میتوانند پنهان کنند بلکه با دسترسی به تفریحات گران قیمت، عوض کردن خانه‌ها، مُبل‌ها، اتومبیل‌ها و هم خوابه‌ها میتوانند بر ناآرامی عمیق درونی‌شان سرپوش نهند. کیفیت زندگی در این میدان جنگ «آرام» چیزی بهتر از این نمی‌تواند باشد.

فرهنگ آمریکائی

فرهنگ یک جامعه با یک کشور مجموعه قوانین، آداب، رسوم، سنتها، هنجارها، رفتار و عقایدی است که در لحظه معینی از تاریخ آن جامعه بعنوان مفاهیم و شیوه‌های رفتار غالب و قابل قبول پذیرفته شده باشند. گرچه فرهنگ جامعه از سونی پیوندی ناگسستنی با شیوه تولید و درجه پیشرفت نیروهای مولد، آن جامعه دارد و از سوی دیگر هنجارهای غالب بر جامعه از سوی طبقات مختلف، واکنشهای ناهمگون بوجود می‌آورد اما در مجموع میتوان مقوله‌ای بنام فرهنگ یا عقاید غالب در یک جامعه را مورد مطالعه قرار داد. بقول هوارد زین، تاریخ‌دان بنام آمریکائی ما در جامعه‌ای بزرگ میشویم که در آن انتخاب نظرات و عقاید، محدود و برخی نظرات تسلط کامل دارند. ما این عقاید را نه تنها از والدین خود می‌شنویم، بلکه در مدرسه، در کلیسا، در روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون بما القاء میشوند. این عقاید از زمانی که آغاز به راه رفتن و سخن گفتن می‌کنیم، ما را احاطه کرده‌اند. این عقاید ایدئولوژی آمریکائی یعنی الگوی غالب فکری و عقیدتی ما را تشکیل میدهند. او سپس ادامه می‌دهد:

«تسلط این عقاید نتیجه توطئه یک گروه مشخص نیست که شیطان صفتانه، نقشه چنین وضعی را کشیده باشد بلکه در اینجا یک فرایند انتخاب طبیعی (یا غیرطبیعی) وجود دارد که در آن گسترش برخی عقاید تشویق میشوند، کمک مالی داده میشوند و توسط قدرتمندترین اهرمهای موجود به پیش رانده میشوند. این عقاید و نظرات از آنرو بر دیگر نظرات ترجیح داده میشوند که نظام قدرت و ثروت حاکم را تهدید نمی‌کنند» (Howard Zinn: "Declarations of Independence - Harpercollin's 1990 P.3) هوارد زین برخی از این نظرات را چنین بر می‌شمرد:

«واقع بین باش، گردش چرخ روزگار همین است که هست، فکر کردن درباره اینکه گردش چرخ روزگار چگونه باید باشد فائده‌ای ندارد.»
«اگر از قانون سرپیچی کنی، حتی اگر برای هدفی شایسته باشد، باید جزای آنرا هم بپذیری.»

«اگر باندازه کافی سخت بکوشی، زندگی مرفه‌تری نصیب تو خواهد شد، اگر فقر گریبان تو را گرفته، تنها خودت شایسته سرزنش هستی.»
 «آزادی سخن چیز خوبی است، بشرطی که امنیت ملی را به خطر نیندازد.»
 «تساوی نژادی چیز خوبی است، اما در اینراه از حد و مرز فراتر رفته‌ایم.»
 «قانون اساسی ما عالی‌ترین ضامن آزادی و عدالت و برابری است.»
 «ایالات متحده، کهنه‌گاه باید در جاهای مختلف دنیا دخالت کند تا از گسترش کمونیسم جلوگیری کند.»

«اگر بخواهی اوضاع را تغییردهی بهترین راه پی‌موندن راه‌های قانونی است.»
 «برای پیشگیری از جنگ، نیاز به جنگ‌افزار اتمی داریم.»
 «بی‌عدالتی بشکل گسترده‌ای در جهان وجود دارد اما مردم معمولی با نداشتن ثروت و قدرت برای درمان آن هیچکاری نمی‌توانند بکنند.» (صفحه ۳ و ۴ کتاب) نویسنده سپس می‌افزاید «این نظرات مورد پذیرش همه آمریکائیان نیستند اما پذیرش آنها در میان مردم از آنچنان گسترده‌گی و توانی برخوردار است که بر دیگر نظرات چیره‌اند و اما زمانیکه چهرگی این نظرات بر تفکر، ادامه دارد صاحبان قدرت و ثروت، در جایگاه خود در امن و امان خواهند بود.»

هوارد زین بی‌تردید مُرماش از بیان چنین لمرهنگی نشان دادن فرهنگ، هشیب حاکمه و درجه نفوذ و تأثیر آن بر دیگر اقشار جامعه آمریکا بوده است چرا که بلافاصله پس از بیان آن موارد می‌نویسد:

«مجله Forbes در سال ۱۹۸۵ فهرستی از ثروتمندترین افراد آمریکائی ترتیب داد که در آن نازائی ۴۰۰ نفر بالای آن ۶۰ میلیارد دلار بود. در همان زمان ۶۰ میلیون آمریکائی از طبقات پائین دارای هیچ ثروتی نبودند. نزدیک بهمین زمان اقتصاددان دانشگاه MIT، لیستر تارو (L. Thurow) نشان داد که ۴۸۲ نفر ثروتمند آمریکائی، فوق‌ریلیون (دو هزار میلیارد) دلار ثروت را زیر کنترل خود دارند. در چنین شرایطی باید میزان نفوذ چنین قشر ثروتمندی را در کنترل مطبوعات، رادیو، تلویزیون و آموزش و در نتیجه اثر آنها بر طرز تفکر ما را حدس زد» (همانجا صفحه ۴). اگر طرز تفکر طبقه حاکم یعنی اقلیت بسیار کوچک ثروتمند آمریکا چنین نفوذ گسترده‌ای بر مردم دارد.

باید گفت که در فهرست هوارد زین آنچه از قلم افتاده است مفهوم مالکیت خصوصی است. در واقع مفهوم اخیر را باید زیربنا و سرچشمه دیگر اعتقادات جامعه آمریکا دانست.

مفهوم مالکیت خصوصی بی‌تردید ریشه‌ای دیوینه‌تر از بنیان‌گذاری جمهوری آمریکا و انتشار کتاب «ثروت ملل» دارد. اما از طنز روزگار دو رویداد تاریخی بالا بطور همزمان صورت می‌گیرند و مفهوم مالکیت خصوصی در یکی بصورت اصل مقدس قانون اساسی در می‌آید و در دیگری عنوان «دست نامرئی» بخود

می‌گیرد. و در این نقطه عطف تاریخی است که مفهوم، مالکیت خصوصی بصورت حاکم بودن اصل سود و منافع شخصی بر روابط انسانیها، بعنوان «طبیعی‌ترین غریزه انسانی» و خدشه‌ناپذیرترین قانون جامعه تولیدی جدید می‌یابد. اگر این اصل، بنیان روابط اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد بی‌تردید به‌سراه آن باید روابط سیاسی همخوان با آن نیز وجود داشته باشد. و این اصل قرن‌ها پیش از آدام اسمیت توسط نظریه‌پرداز دیگر اروپائی بنام ماکیاوولی تدوین شده بود. حاکم بودن سود و منافع شخصی بر روابط انسانیهای یک جامعه لاجرم اصل حاکمیت اقلیتی کوچک را بر اکثریتی بزرگ بدنبال می‌آورد. قوانین چنین حکومتی در کتاب «شاهزاده» نوشته ماکیاوولی با صداقت و بی‌پردگی کم‌نظیری ترسیم شده‌اند؛ هدف حکومت کردن چهره‌گی و تسلط کامل بر مردم و وسیله آن اعمال زور است. بنابراین اگر فرهنگ اقتصادی حاکم از نظریه «دست‌نামرئی» آدام اسمیت بهره می‌گیرد فرهنگ سیاسی حاکم ریشه در نظرات ماکیاوولی دارد. پس بی‌جهت نیست که قرن‌ها پس از تدوین آن نظرات، اقتصاددانی چون میلتون فریدمن و سیاستمداری چون کیسینجر موفق به دریافت جایزه نوبل میشوند.

محتوای بنیانی کتاب «راه‌بندگی» نوشته فون هایک (Von Hayek) همین است و مقدمه معروف میلتون فریدمن بر آن نیز بر همین «اصول خدشه‌ناپذیر» استوار است. بنابراین نظریه حاکمیت سود و منافع شخصی و خصوصی و «بازار آزاد» بر روابط بین انسانها ضامن خوشبختی، پیشرفت و آزادی است و هرگونه مالکیت جمعی، تعاونی و ملی و اقتصاد با برنامه چیزی جز قدم نهادن در «راه‌بندگی» نیست. میلتون فریدمن در سرمقاله ۱۲ اوت ۱۹۹۱ خود در نیویورک‌تایمز بمناسبت بیستمین سال نوشتن آن مقدمه باز هم بر اصول بالا تأکید دارد و تنها از آن تأسف می‌خورد که چرا هنوز «بعضی‌ها سر عقل نیامده و نظرات او و فون‌هایک را نپذیرفته‌اند».

در این مسئله نمی‌توان تردید کرد که نظریه «دست‌نামرئی» و «رقابت آزاد» در صدسال پس از انتشار کتاب «ثروت ملل» نتایج شگفت‌انگیزی در راه پیشبرد دانش و تکنولوژی، پیشرفت نیروهای مولده و افزایش اعجاب‌انگیز نعم مادی داشتند و تمام این دستاوردها بی‌تردید بنیانهای لازم برای دستیابی به جامعه‌ای نوین و انسانی را بوجود آوردند. اما امروز نیز همچون ۲۰۰ یا حتی ۱۰۰ سال پیش میتوان از مالکیت خصوصی مردم صحبت کرد؟

تاریخ بیش از ۲۰۰ سال تکامل سرمایه‌داری پس از انتشار کتاب «ثروت ملل» در اساس تاریخ سلب مالکیت خصوصی از اکثریت بزرگ جامعه انسانی و متمرکز کردن آن در دست اقلیتی کوچک بوده است. از آغاز جنبش «حصارکشی» در انگلیس که میلیونها کشاورز و تولیدکننده کوچک مناطق دهقانی را با زور و ارباب و فریب ازخانه و کاشانه و زمین آباء و اجدادیشان کنده و

روانۀ شهرهای لندن، منچستر، لیدز، لیورپول و بیرمنگام کردند تا گرفتن زمین از میلیونها کشاورز آمریکائی توسط بانکها و انحصارات از آغاز قرن بیستم تا به امروز؛ از به نیستی کشیده شدن صدها هزار تولید کننده و فروشنده کوچک و متوسط، بوسیله فروشگاههای زنجیره ای غول آسائی چون Home و Wall Mart و Depot و ورشکستگی دهها هزار سرمایه دار کوچک در هر سال در برابر شرکتهای غول آسای فراملیتی تا ناپود شدن دهها میلیون دهقان و تولید کننده کوچک «جهان سومی» در برابر همین انحصارات؛ همه و همه چیزی جز سلب مالکیت خصوصی از اکثریت بزرگ جامعه بشری و تمرکز آن در دست اقلیتی هر چه کوچکتر نبوده است. با اینهمه هنوز میلتون فریدمن از اینکه «بعضی» این نظریه را که مالکیت خصوصی ضامن خوشبختی است و جزو «شرائز» بشری است نپذیرفته اند انگشت غم به زَنخندان می بَرَد. اینان اگر نگاهی گذرا به آمار و ارقام رسمی کشور خود می انداختند و رکهای از صداقت داشتند بر این واقعیت آگاه میشدند که مالکیت و کنترل وسائل تولید متمرکز در دست اقلیتی بسیار کوچک در بالاسته و اکثریت قاطع مردم تنها مالک نیروی کار خود هستند که آنرا هم برای امرار معاش و ترس از گرسنگی باید به یهائی ارزان به آن اقلیت کوچک بفروشند. نظریه دیگر غالب بر این نظریه پردازان اصل رقابت و معجزات ناشی از آن در این نظام است. آیا در جهان کنونی می توان صحبت از «رقابت آزاد» کرد؟

«دیران مجله اکونومیست با یک حساب سرانگشتی نشان میدهند که هم اکنون ۲۰۰ انحصار جهانی ۲۵٪ از ۲۰ تریلیون دلار کل سهام دارائیهای تولیدی (Productive assets) جهان را زیر کنترل خود دارند» (مجله اکونومیست ۲۷ مارس ۱۹۹۳ صفحه ۵). این انحصارات با داشتن چنین قدرت سهمگینی در برابر دولتهای ناتوان کنونی، توانائی تعیین بسیاری از تصمیمات حیاتی سیاسی در سراسر جهان را دارند. در دنیای اقتصادی شرکتهای انحصاری اقلیتی از سهامداران بزرگ می توانند کنترل تصمیم گیریهای این انحصارات را در دست داشته باشند» (همانجا).

ریچارد بارلت و جان کاوانا در کتاب اخیر خود در همین راستا می نویسند: «نظم جهانی کنونی و آینده نزدیک توسط چند صد شرکت انحصاری غول آسا که بیشتر آنها بزرگتر از چند کشور مستقل هستند رهبری میشود. اقتصاد شرکت اتومبیل سازی فورد بزرگتر از مجموع اقتصاد عربستان سعودی و نروژ است. فروش سالانه شرکت فیلیپ موریس از تولید ناخالص ملی زلاندنو بیشتر است» (Richard Barnett, John Cavanagh: "The Global Dreams" Simon & Schuster 1994 P14) «Who will Tell The People» می نویسد:

«انحصارات بزرگ-بدلیل، هیتت شان نمی‌توانند همچون یک سازمان دمکراتیک عمل کنند. اما با این وجود این شرکتها هستند که در سالهای اخیر صحنه خالی شده در امور سیاسی از سوی مردم را چه در احزاب و چه نهادهای دیگر پر کرده‌اند... نقش سرمایه‌های خصوصی در مبارزات انتخاباتی بصورت کمکه‌های بزرگ مالی انحصارات به احزاب تقشی بغایت مهم و تعیین‌کننده شده است» (William Greider: "Who will Tell The People?" Simon & Schuster 1992) بارنت و جان کاوانا در دنباله بحث خود پیرامون قدرت انحصارات می‌نویسند: «هر دو حزب موجود در امریکا آنچنان به کمکه‌های مالی شرکت‌های بزرگ وابسته‌اند که هیچ‌یک حاضر به مخالفت با منافع آنان نخواهند بود. طبق برآورد رابرت وایش (وزیر کارکنونی) این شرکتها ۱۲۰۰۰ وکیل مدافع، ۴۲۰۰۰ مؤسسه بازرگانی دلالی و واسطه‌گی و ۹۲۰۰ متخصص تبلیغاتی و ارتباط عمومی در اختیار دارند» (صفحه ۲۴۱ «رؤیای جهانی»).

با توجه به واقعیات بالا است که باید به نظریه «مالکیت خصوصی» و «رقابت آزاد» نگریم و دید چرا سرنوشت این نظریه به سیاست‌های کنونی دولت امریکا در درون و بیرون مرزهایش انجامیده است. اینکه میلتون فریدمن و هنری کیسینجر دارای چنین اعتقادات و فرهنگی هستند تعجب‌آور نیست چرا که هیتت حاکمه به نظریه‌پردازان خود کرسی‌های استادی، زندگی‌های بسیار مرفه جوایز نوبل ارزانی میدارد. آنچه می‌تواند موجب حیرت باشد اینست که چگونه و چرا چنین فرهنگی تبدیل به فرهنگ غالب در جامعه شده است. هوارد زین در دنباله بحث پیشین خود به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد: «(حال) اگر اراده کنیم و این نظرات را موشکافی کنیم، درخواهیم یافت که هیچ‌یک از آنها نتیجه عمیق‌ترین احساسات و طبیعی‌ترین آرزوهای ما نیستند و پایه در تفکر مستقل ما ندارند. واقعیت اینست که این نظرات هماهنگی با دنیای واقعی دور و بر ما ندارند. اگر روزی به درک این واقعیت نائل آئیم، آنروز نقطه عطفی در زندگی ما خواهد بود» (صفحه ۵ کتاب). کوشش هیتت حاکمه و دستگاه‌های ارتباط جمعی امریکا در آنستکه فرا رسیدن چنین روزی را تا حد ممکن به تعویق اندازند و اینکار را با ظرافتی علمی انجام می‌دهند. بقول همین مورخ:

«در چنین شرایطی عقاید مخالف می‌توانند وجود داشته باشند و تا زمانیکه خطری برای امنیت ملی ایجاد نکنند به جهات خود ادامه دهند اما معمولاً در دریائی از انتقاد غرق و در جامعه بدنام می‌شوند چرا که جزو هنجارهای پذیرفته شده جامعه نشده‌اند. یک نظام کنترل ظریف که بقدرت خود اطمینان دارد توان اجازه دادن به نظرات مخالف را دارد. اما در عین حال مخالفین خود را با دقت هرچه تماستر زیر نظر دارد و در هر لحظه آماده مرعوب کردن، درهم شکستن و حتی در صورت احساس تهدید از سوی آنها سرکوب کامل آنها نیز خواهد بود.

در چنین نظامی اما تفتیش عقاید و سرکوب سیاسی حالتی استثنائی دارد. آنچه هر روزه روز در حال عمل کردن است تسلط آرام، پیگیر و بی‌امان برخی عقاید است. عقایدی که انتظار آنرا نه تنها از همسایگان خود بلکه از صاحب‌کاران و سیاستمداران خود داریم. نتیجه چنین شرایطی وجود ملتی مطیع، سرسبز و بی‌سر و صداست و هیچ شرایطی برای نابودی دموکراسی بدتر از این نمیتوان یافت». هوارد زین که خود از فعالین مبارزه علیه جنگ ویتنام در سالهای دهه ۱۹۶۰ بوده است بخوبی آگاه است چگونه در ۳۰ سال گذشته تحمل دستگاه حاکم نسبت به آراء و عقاید مخالف بشکلی آهسته اما پیگیر رو به نقصان رفته است.

اثرات «بحران آرام» آمریکا بر جهان

۱- اروپا و ژاپن

امریکا پیش از پایان جنگ دوم جهانی، در جریان کنفرانس برتون وودز (Breton Woods) تسلط و کامل اقتصادی خود بر جهان سرمایه‌داری را تضمین کرد. پشتوانه این تسلط قدرت تولیدی ۵۰٪ از فراورده‌های صنعتی جهان و بزرگترین قدرت نظامی در تاریخ بود. شواهد غیرقابل انکار نشان‌دهنده آنند که با وجود پذیرش شرایط تسبیح از سوی ژاپن، آمریکا شهرهای هیروشیما و ناگازاکی را از آنجهت با بمب‌های اتمی خود منهدم کرد تا از یکسو پیشرفت نیروهای شوروی را در شرق و غرب از حرکت باز دارد و از سوی دیگر سروری بلامنازع سیاسی خود را «در نظم نوین» پس از جنگ تضمین کند. از آن پس، آمریکا، جنگ سرد را با سه هدف دراز مدت (استراتژیک) آغاز کرد:

۱- درگیر کردن شوروی در یک مسابقه تسلیحاتی کمرشکن و از پا در آوردن نهانی آن کشور از جهت اقتصادی.

۲- نظامی کردن اقتصاد خود بمنظور پیش‌گیری از بحران دیگری از نوع بحران ۳۲-۱۹۲۹.

۳- از پا در آوردن چینش‌های آزادیبخش ملی در جهان سوم و تبدیل آنها به کشورهای وابسته، غیرمولد و متکی به تکنولوژی و فراورده‌های صنعتی غرب. همت حاکمه آمریکا تمام این مسئولیتها را با احساسی از یک مسئولیت تاریخی پذیرفت و کمر به انجام آنها بست. جرج کتان از طراحان و نظریه‌پردازان برجسته جنگ سرد در نوشته‌ها، مصاحبه‌ها و سخنرانیهای اخیرش در سنین کهنوت نقش آمریکا را در پرافروختن جنگ سرد و علاقه شوروی برای رسیدن به نوعی صلح و آشتی بین‌المللی را آشکارا بیان کرده است. یکی از مهم‌ترین

پایه‌های جنگ سرد کمک‌امریکا به ژاپن در شرق و آلمان در غرب برای ترمیم سریع اقتصاد این کشورها بعنوان نمونه‌های درخشان از برتری نظام سرمایه‌داری بر سوسیالیسم و دو ستون مهم برای پیش‌گیری از گسترش سوسیالیسم در شرق و غرب بود. آلمان (و برخی دیگر از کشورهای اروپای غربی) که با قراردادهای دو جانبه و چند جانبه خود با آمریکا زیر چتر حمایت نظامی این کشور قرار گرفته بودند، اقتصادشان به چند دلیل با گام‌هایی بزرگ بسوی رونق بی‌سابقه پیش رفت.

۱- کمک‌های مادی و معنوی بزرگ‌امریکا بصورت «برنامه مارشال»

۲- آزاد شدن این کشورها از تخصیص بخش بزرگی از نیروی علمی - تکنولوژیک و ثروت خود در راه تولید فرآورده‌های نظامی و کاربرد این نیروها در راه پژوهش و توسعه کالاهای مصرفی.

۳- آزاد شدن دست آنها در غارت و چپاول «جهان سوم» در زیر چتر حمایتی آمریکا.

۴- باز شدن بازار بیکران آمریکا بروی فرآورده‌های صنعتی آنان (ژاپن گرچه از اینهمه کمک‌برخوردار نشد اما از یکسو جنگ کرده و سفارشات بزرگ آمریکا برای وسائط نقلیه و دیگر فرآورده‌های آن کشور، سرمایه‌های لازم را برای تجدید بنای صنایع آن تضمین کرد و از سوی دیگر دروازه‌های بازارهای آمریکا و جهان سوم بروی آن باز ماند و سهم خود را از مواد خام جهان سوم نیز بدست آورد).

۵- پایبندی به پیمان تجارت و تعرفه آزاد (GATT) بازرگانی میان کشورهای صنعتی را تسهیل و وابستگی کشورهای جهان سوم را به فرآورده‌های صنعتی و تکنولوژیک غرب و ژاپن تضمین می‌کرد.

۶- ترمیم خرابی‌های بی‌سابقه جنگ با نرخ سود بسیار بالایی که نصیب سرمایه‌ها میکرد مساعدترین شرایط را برای صاحبان سرمایه بوجود آورد.

تمام عوامل بالا و رونق بی‌سابقه اقتصادی پس از جنگ آنچنان شرایطی در اروپا و ژاپن بوجود آورد که هیئت‌های حاکمه این کشورها براحتی توانستند امتیازات اقتصادی - سیاسی بزرگی به بخش‌های وسیعی از مردم خود و بخصوص کارگران بدهند؛ خدمات پزشکی رایگان، آموزش رایگان تا بالاترین درجه تحصیلی، تعطیلات با حقوق و مزایا، حقوق بیکاری تا مدتی طولانی، مشاغل پابرجا و تضمین شده، حقوق بازنشستگی مکفی، آموزشگاه‌ها و مدارس حرفه‌ای گسترده با شرایط ورودی آسان و دیگر وسائل تأمین اجتماعی برای کارگران و خانواده‌های آنها. این «مهمانی بزرگ» از سالهای دهه ۱۹۵۰ آغاز و تا سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰ ادامه پیدا کرد. در این چهار دهه احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات همراه سرمایه‌داران جشن بزرگی برپا کردند و موفقیت دموکراسی و آزادی در چهارچوب نظام سرمایه‌داری را بهم تبریک گفتند.

در عوض احزاب کمونیست رو باقول رفتند و کم کم بساط خود را برچیدند .
امریکا در اهداف سه گانه جنگ سردش پیروز شد . دیوار برلن فرو ریخت ،
احزاب «کمونیست» اروپای شرقی یکی پس از دیگری متلاشی شدند و شوروی
بعنوان یک «ابرقدرت» از پا درآمد .

در این نبرده تاریخی مهم سیر طبیعی نظام سرمایه داری که بمدت ۴۵ سال
انحصاری «غیرطبیعی» پیدا کرده بود دوباره از سر گرفته شد . هنری لوس
بنیانگذار مجله قایم قرن بیستم را «قرن امریکا» خوانده بود . جرج بوش ، با
اعلام «نظم نوین جهانی» ، به جهانیان هشدار داد که سروری و تسلط امریکا بر
جهان (Pax Americana) در قرن بیست و یکم نیز ادامه خواهد یافت .

«نظم نوین جهانی» ، همانگونه که انتظار می رفت جایگاههای مهمی از نظر
اقتصادی و سیاسی بوجود آورد ، و این جایگاهها «مهمانی بزرگ» برپا شده در
اروپا و ژاپن را با چالشی جدی روبرو کرد .

از آنجا که پایان جنگ سرد امریکا را از افزایش تصاعدی بودجه نظامی اش
باز می داشت ، اقتصاد این کشور از آغاز دهه ۱۹۹۰ وارد یک دوره رکود شدید
شد که گناه آن مطابق معمول می بایست بگردن یک شیطان خیالی می افتاد . اکنون
که «امپراتوری شیطانی» از میان رفته بود احتیاج به دشمنی جدید بود . ژاپن
آسانترین و مناسبترین هدف برای اینکار بود . شیاطین دیگر نیز آلمان و برخی
دیگر از کشورهای اروپائی بودند ، تب و تاب ملی گرایی اقتصادی در امریکا بالا
گرفت دهها جلد کتاب پرفروش درباره «خطر ژاپن» و دیگر شیاطین منتشر شد
و بتدریج دروازه های امریکا بروی کالاهای ژاپنی و آلمانی و دیگر کشورهای
بازار مشترک تنگتر شد . روند اقتصادی که از ۲۰ سال پیش آغاز شده بود اکنون
ایجاد خطرناک بخود می گرفت . بدین معنی که از یکسو قدرت تولیدی و
بهره وری کار با قدمهائی غول آسا به پیش رفته بود و انبوه کالاها تولید میشد
درحالی که قدرت خرید مردم در سطح جهانی به هیچ رو پاسخگوی این قدرت
تولیدی نبود . اروپا و ژاپن از این پس نه تنها بر سر بازار امریکا که بر سر بازار
دیگر کشورهای جهانی می بایست با فراورده های صنعتی ، کشاورزی و خدماتی
امریکا رقابت کنند . کنفرانس های قرارداد تعرفه و تجارت آزاد تبدیل به میدان
جنگی میان قطبهای مختلف اقتصادی شد و سرانجام نیز این قرارداد عملاً به
بوته فراموشی سپرده شد . اروپا و ژاپن نه تنها دیگر براحتی چهار دهه گذشته به
بازارهای پُر خیر و برکت امریکا و جهان سوم و دسترسی نداشتند بلکه بر سر
مواد خام و کار ارزان این کشورها نیز با رقابت امریکا روبرو شدند . افزون بر آن
هم به دلیل فشار امریکا برای انتقال بخشی از مخارج نظامی ادامه سروری اش بر
جهان و هم بتغاطر «روز مبادا» ، ژاپن و آلمان مجبور به افزایش بودجه های
نظامی خود شدند . اگر عوامل منفی بالا را به پایان گرفتن نوسازی اروپا و ژاپن

پس از جنگ بیفزانیم آنگاه به تحولات چند سال اخیر در ژاپن و اروپایی خواهیم
برد.

ژاپن در چند سال اخیر پس از پایان جنگ سرد وارد در یک دوران رکود
اقتصادی شده است که پس از جنگ دوم جهانی بی سابقه بوده است. سهام بورس
ترکیب از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲ نیمی از بهای خود را از دست دادند بهکاری رو با افزایش
گذاشت. میزان رشد اقتصادی به زیر صفر رفت. بحران سیاسی که بدنبال این
رویدادها آغاز شد برای نخستین بار پس از چند دهه حزب حاکم
«لیبرال دموکرات» را از اریکه قدرت به زیر کشید و از آن پس دولتها یکی پس
از دیگری ساقط و تا با امروز ثباتی پیدا نکرده اند. فشار اقتصادی آمریکا بر
ژاپن اما فروکش نکرده است و بهیچ رو نشانه ای در آن جهت دیده نمی شود.
شکست مذاکرات دو کشور در چندین نشست، جنگ دلا و با پن را بدنبال داشت
و آمریکا هنوز از این طریق می کوشد فرآورده های صنعتی ژاپن را در صحنه
رقابت بازارهای جهانی با شکست روبرو کند. آینده جنگ اقتصادی میان آمریکا
و ژاپن که از پیامدهای پایان جنگ سرد و در راستای برگشت نظام سرمایه داری
به «مسیر طبیعی» آنست تا آینده ای قابل پیش بینی، محتوای اصلی کارزار
اقتصاد بین المللی خواهد بود. ژاپن دو راه پیشتر در پیش نخواهد داشت؛ یا
تسلیم کامل در برابر آمریکا و با مسلح شدن برای «روز میادا». پیامدهای
انتخاب هر یک از این دو راه اهمیتی حیاتی برای آینده مردم ژاپن خواهد داشت
که بیان آن نیاز به فضائی پیش از این نوشته دارد. انتخاب ژاپن بعنوان «شیطان
بزرگ» پس از جنگ سرد بی تردید ریشه در فرهنگ نژاد پرستانه هیئت حاکمه و
تسلط چنین فرهنگی بر جامعه آمریکا دارد. به ژاپن با راحتی بمراتب بیشتری از
یک کشور اروپائی می تواند در چشم مردم آمریکا «چهره ای شیطانی» داده شود.
ساموئل هانتینگتون از نظریه پردازان اصلی «تظم نوین جهانی» جنگ آینده را
«جنگ میان فرهنگها» معین کرده است. محتوای چنین جنگی در درجه اول جنگ
با «جهان سوم» است. اما بی تردید «فرهنگ» ژاپن نیز از نظر هیئت حاکمه
آمریکا یک «فرهنگ» غیر اروپائی است.

این بدین معنی نیست که آمریکا در صحنه رقابت بازارهای جهانی تنها با ژاپن
روبروست. نزدیکترین متحد او در جهاد ضد کمونیستی دیروز، یکی از رقبای
جدی و سرسخت امروز او در بازارهای آکنده از کالای کثونی است. از اینرو
لازمست نگاهی گذرا به رویدادهای اقتصادی - سیاسی اروپا و در وجه اول آلمان
بعنوان قدرتمندترین اقتصاد آن قاره بیندازیم.

آلمان همچون ژاپن از سال ۱۹۹۲ وارد دوره رکودی شده است که پس از جنگ
دوم جهانی بی سابقه بوده است. تولیدات صنعتی آن کشور در سال ۱۹۹۲ ۵٪ و
در سراسر سال ۱۹۹۳ ۸٪ افت داشته اند. میزان بیکاری از ۶٪ در سال ۱۹۹۱ به

۹۰٪ در آغاز سال ۱۹۹۴ رسیده (نیویورک تایمز ۱۳ فوریه ۱۹۹۴). از ۱۹۹۱ به این سو فزودیک به یک میلیون شغل صنعتی در این کشور از میان رفته که ۶۰۰۰۰۰ آن در رشته فلزکاری است. سود کارخانه بایر در سال ۱۹۹۲ ۶۶٪ و در نه ماه اول ۱۹۹۳، ۲۲٪ کاهش یافت. سفارشات این کارخانه بطور بی سابقه‌ای پائین افتاده‌اند. شرکت فولکس‌واگن تا آخر سال ۱۹۹۴ ۱۲۵۰۰ نفر از کارگران خود را اخراج خواهد کرد. کارخانه عظیم دایملر-بنز برای نخستین بار در تاریخ خود ساعت کار کارگرانش را کاهش داد چرا که فروش آن بطور چشمگیری پائین افتاده است. کارخانه Thyssen تا دسامبر ۱۹۹۳ ۱۰۰۰۰ کارگر خود را اخراج کرده است (نیویورک تایمز ۲۶ نوامبر ۱۹۹۲ D۲). بلعیدن آلمان شرقی و باز شدن بازارها و منابع عظیم مواد خام سرزمین سابق شوروی و اروپای شرقی به روی سرمایه‌های آلمانی توانست درمانی مؤثر برای عارضه جدید اقتصادی آن کشور باشد. دلیل مسئله آنستکه اقتصاد آن کشور همچون اقتصاد ژاپن با چالشی بزرگ در سطح جهانی روبروست که در اینجا تنها میتوان خطوط کلی آنرا ترسیم کرد. همانگونه که اشاره کردم اقتصاد آلمان در دوران پس از جنگ رونقی بی سابقه پیدا کرد:

«دستمزدهای افزایش یافته، ساعات کار کاهش یافته، تضمین شغلی تمام عمر، تعطیلات طولانی، پاداشهای فراوان، برنامه‌های آموزشی عالی و مزایای دیگر شغلی که غیبهٔ دهگران را بر می‌انگیخت، موجب شد آلمان از کارگرانی قابل اعتماد سخت‌کوش با کمترین میزان اعتصاب برخوردار شود... با قضاوت از روی فرآورده‌های با کیفیت بالای آلمانی میتوان گفت که قرارداد اجتماعی (مهمانی بزرگ) بی‌تردید دست‌آوردهای بزرگی برای کارفرمایان و مدیران صنایع آلمان بوجود آورد». این گزارشگر سپس با اظهار تأسف ادامه می‌دهد:

«بدبختانه چنین وضعی دیگر عملی نیست. «قرارداد اجتماعی» که اقتصاد آلمان را روزی الگوی ثبات کرده بود اکنون تبدیل به مانعی بر سر راه رقابت این کشور در بازارهای جهانی شده است».

Hans Peter Stihl رئیس اتاق بازرگانی آلمان به گزارشگر می‌گوید:

«ما دچار یک بحران هزینه هستیم که آن نیز موجب بحرانی بنیانی شده است. با اتحادیه‌های کارگری آلمان کاهش قابل توجهی در میزان دستمزدها و مزایای خود خواهند پذیرفت و یا در غیر آنصورت مشاغل زیادی را از دست خواهیم داد. او سپس با لحن تهدید آمیزی می‌افزاید: «حتی میتوانیم صنایع خود را به کشورهای دیگر منتقل کنیم». بدنبال این مصاحبه می‌خوانیم: «متعاقب پایان جنگ سرد، ناگهان احساسی از عدم امنیت نسبت به ساخت اجتماعی موجود، نه تنها در آلمان بلکه در سراسر اروپا بوجود آمده است. Kurt Diederich وزیر ایالت ساکسون می‌گوید: «دربارۀ آینده دولت رفاه» و اینکه بتوان

بهداشت و سلامت افراد و رفاه آنان را در محل کار و بیرون از آن تضمین کرد
تردید بوجود آمده است. رشد تصاعدی سالهای پس از جنگ دیگر امکان‌پذیر
نیست». (نیویورک تایمز ۱۳ فوریه ۱۹۹۶ صفحه ۱۵) پیش از این به دلایل «رشد
تصاعدی» سالهای پس از جنگ اشاره کردیم و دیدیم چگونه این رشد تصاعدی
به هیئت‌های حاکمه کشورهای اروپایی (و ژاپن) فرصت داد تا «دولت رفاه»
بوجود آورند و طبقه کارگری «قابل اعتماد» و مطیع تربیت کنند. آنچه این
کشورها هم اکنون با آن روبرو هستند تنها از دست دادن بخشی از چراگاههای پُر
آب و علف پشین مانند بازار ۶ تریلیون دلاری امریکا نیست بلکه اینان باید با
کالاهای امریکائی رقابت کنند. و این رقابت تنها بر سر کیفیت کالا نیست بلکه
بر سر بهای تمام شده کالا (Cost Price) هم هست.

میدانیم که در بازار جهانی آنچه تعیین کننده برتری یک رقیب بر دیگران است،
عرضه کالا به بهائی نازل‌تر از دیگران است. تعیین کننده این بهای نازل‌تر نیز،
بهای تمام شده کالا برای عرضه کننده آنست. یکی از عوامل تعیین کننده بهای
تمام شده کالا نیز مزد و مزایای کارگران تولید کننده آن کالا است. انحصارات
امریکائی در ۱۵ سال اخیر توانسته‌اند با کاهش چشمگیر مزد و مزایای
کارگران، اخراج دسته جمعی شمار بزرگی از آنان و انتقال صنایع خود به
کشورهای «جهان سوم»، بهای تمام شده کالاهای خود را بشدت کاهش دهد.
البته افزون بر آن با پائین آوردن کم سابقه قیمت انرژی و مواد خام از طریق
کاربرد امرمهای نظامی، سیاسی و اقتصادی خود (از جمله جنگ خلیج) و علاوه
بر آن با کوششهای بزرگی در راه بازسازی و مدرنیزه کردن کارخانجات خود به
منظور پُر کردن شکاف تکنولوژیکش در برخی زمینه‌ها با ژاپن و کشورهای بازار
مشترک کالاهای مصرفی امریکا توانسته‌اند پس از چند دهه به شکل جدی در
برابر کالاهای ژاپنی و اروپائی فداکلم کنند. و این مسئله چالشی بقایت جدی در
برابر صنایع کشورهای اخیر خواهد بود. در کشور ژاپن و آلمان با پیروی از
فلسفه مدیریتی متفاوت با امریکا (و با داشتن توان پیاده کردن چنین فلسفه‌ای
بدلالتلی که بیان شد)، از یگو کارگرانی بسیار کارآ، وفادار به مؤسسات
تولیدی و سر بهیزر تربیت کردند و از سوی دیگر با توجه به پژوهش و توسعه در
زمینه کالاهای مصرفی و بالا بردن کیفیت این کالاها توانسته بودند بخشهای
وسیع از بازارهای کالاهای مصرفی امریکا را از دست او بریابند. اکنون به
پایان آن دوران رسیده‌ایم. بنابراین برای اروپا و ژاپن برای رقابت در صحنه بازار
جهانی دو راه بیشتر باقی نمی ماند: یا ادامه سیاستها و فلسفه مدیریت پیشین و
یا مجبور کردن کارگران خود به پرداختن بهائی سنگینی، شواهد پُر شمار نشان
دهنده آنستکه راه دوم، راه آینده اروپا و ژاپن خواهد بود.

Fred Bergsten مدیر بنیاد اقتصاد بین‌المللی (Institute for Internati. Economy)

می‌گوید: «در آمریکا و اروپا دو نوع قرارداد اجتماعی کاملاً متفاوت وجود دارد. آمریکا سطح دستمزدها را پائین نگهداشته و در ۲۰ سال گذشته ۴۰ میلیون شغل بوجود آورده است. در اروپا در همین مدت دستمزدها ۶۰٪ افزایش یافته‌اند و در عوض تنها ۲ تا ۲ میلیون شغل بوجود آمده‌اند». محتوای گفته این اقتصاددان بورژوا آنستکه یا باید حقوق و دستمزدها را پائین آورد و یا کارگران را بیکار کرد. البته در تفکر چنین «متخصصینی» راه سومی نمی‌گنجد. ایشان در عین حال بطور ضمنی به این واقعیت اقرار دارد که «رشد تصاعدی» اقتصاد بعد از جنگ به پایان خود رسیده و بنابراین کارگران باید بهای آنرا بپردازند. تفاوت دیگر «قرارداد اجتماعی» که گزارشگر بالا از آن نام می‌برد اینستکه در اروپا شرکتهای تولیدی از نظر قانونی موظفند در مورد تصمیم‌گیریهای مهم یا نمایندگان کارگران مشورت کنند درحالیکه در آمریکا خبری از چنین قوانینی نیست. و در اینجا است که می‌رسیم به جنبه سیاسی «مهمانی بزرگ».

آمریکا نه تنها با پائین بردن بهای تولید شده کالاهای خود، فراورده‌های ژاپن و اروپا را با چالشی بزرگ روبرو کرده است بلکه از همین طریق چهره سیاسی این کشورها را نیز تغییر خواهد داد. در دنیای اثبات شده از کالای آمریزی تا چه زمان نمایندگان کارگران، کرسی‌های خود را در سالن‌های تصمیم‌گیری شرکتهای آلمانی و اطریشی حفظ خواهند کرد؟ حفظ چنین کرسی‌هایی حتی در سوئد نیز مشکل خواهد بود. در چنین شرایطی است که باید دید «سازش طبقاتی»، «دمکراسی سرمایه‌داری» و «آزادی‌های نامحدود»، چهار دهه گذشته اروپا، دولت رفاه و خلاصه سرنوشت «مهمانی بزرگ» چه خواهد شد.

سرنوشت «مهمانی بزرگ» را با توجه به این مسئله باید بررسی کرد که سطح دستمزد و مزایا در آمریکا نزدیک به نیمی از دستمزدها و مزایای کارگران در آلمان است. ساعات کار کارگران آمریکا نیز به مراتب طولانی‌تر است. حال آیا رهبران آلمان حاضرند اقتصاد خود را به اقتصاد نوع آمریکائی تبدیل کنند؟ Claus offe مدیر مرکز سیاستهای اجتماعی آلمان به خبرنگار نیویورک تایمز می‌گوید:

«انتظار آمریکائی شدن اقتصاد را نباید داشت چرا که اتحادیه‌های کارگری اینجا بسیار قوی‌تر از آمریکا هستند و با تمام توان سیاسی خود در برابر چنین تحولی مقاومت خواهند کرد» (همانجا). Claus Zwickel رهبر اتحادیه کارگری فلزکار آلمان نیز، هنگامی که در آغاز امسال صدها هزار کارگر فلزکار برای ۵ تا ۶٪ اضافه حقوق به یک سلسله اعتصاب سه ساعته دست زدند همین خبرنگار می‌گوید: «این، تازه آغاز کار است». آیا این سخنان تنها یک لاف تو خالی است و یا پشتوانه‌ای محکم در میان طبقه کارگر آلمان دارد؟ اتحادیه‌های کارگری آلمان با تاریخ طولانی و سابقه محافظه‌کارانه خود تنها دو راه در پیش

دارند، یا برای رقابت با کالاهای امریکائی و ژاپنی در صحنه بازار جهانی، در برابر کارفرمایان و صاحبان سرمایه آلمان سر تسلیم فرود آوردند و با قدم در راه بوجود آوردن نظامی گذارند که برای همیشه آنان را از بندگی سرمایه برهاند. این تنها کارگران و زحمتکشان آلمان نیستند که در این مقطع تاریخی و تعیین کننده بر سر این دوراهی قرار گرفته‌اند. «رقم بیکاری در ۱۲ کشور «اتحاد اروپائی» هم اکنون بیش از ۱۸ میلیون نفر است و ناظرین امور انتظار افزایش باز هم بیشتر این رقم را تا پایان سال ۱۹۹۵ دارند». مسیر حرکت سیاسی جامعه اروپا در برابر این رویدادها تا پاکتون گرایش شدید به راست بوده است. احزاب محافظه کار تقریباً در تمام کشورهای اروپا بر سند قدرت نشسته‌اند. نیروهای فاشیستی تاکنون در ایتالیا به قدرت رسیده‌اند و در سالهای اخیر شاهد افزایش چشمگیر آنها در آلمان، فرانسه، اطریش، اسپانیا و دیگر کشورهای اروپائی بوده‌ایم. آیا برآستی اروپا حاضر است تجربه سالهای دهه ۱۹۳۰ تا نیمه دهه ۱۹۴۰ را (آنها در مقیاس بمراتب وحشتناکتر) دوباره از سر بگذراند؟

۲- «جهان سوم»

مارکس در مطالعات شگرف خود درباره نظام سرمایه‌داری، نیروی خود را در اساس متوجه تحلیل این نظام در پیشرفته‌ترین مرکز آن یعنی انگلیس آنروز کرد و از اینروز تحلیلی جامع از اوضاع بخشهای «عقب مانده» جهان سرمایه‌داری از او برجای ماند. نظرات او درباره سرنوشت این بخش از جهان که بعدها «جهان سوم» «با بخش محیطی» جهان سرمایه‌داری نام گرفت، جسته گریخته و گاه تفسیرهایی نادرست از آنها شده است. بطورمثال نظریه پردازان «مارکستی» بوده‌اند که اثر غرب «متمدن» بر شرق «وحشی» را اثری مترقی و پیشرو بشمار آورده‌اند. نرویدی نیست که مارکس به هیچ‌رو چنین برداشتی از اثر «غرب» بر «شرق» نداشته است. او در جلد اول کتاب سرمایه می‌نویسد: «تقسیم کاری جدید و بین‌المللی، تقسیم کاری که در خدمت نیازهای مراکز اصلی صنایع نوین است بوجود می‌آید که یک بخش از جهان را عمدتاً به سرزمین‌های تولید کشاورزی برای رفع نیازهای بخش دیگر جهانی که عمدتاً عرصه تولیدات صنعتی خواهد ماند، تبدیل می‌کند.» مارکس در فصل «اثبات اولیه سرمایه» در همان کتاب به روشنی نشان می‌دهد که غارت و چپاول بخش‌های غیراروپائی جهان توسط چند کشور اروپائی چه نقش مهم و تعیین کننده‌ای برای آغاز انقلاب صنعتی در اروپا از یکسو و از میان رفتن نطفه‌های اولیه جهش در کشورهای غارت شده، از سوی دیگر داشته است. او از جمله می‌نویسد: گنجینه‌هایی که از راه چپاول غریبان سرزمینهای غیراروپائی و به بردگی کشاندن و قتل عام مردم

آن به کشورهای مادر سرازیر شد، به سرمایه تبدیل شدند. «تردید نیست که روی دیگر سکه انباشت اولیه سرمایه در کشورهای اروپائی، نابودی آن شرایطی بود که می‌توانست موجب جهش کشورهای قربانی شده در دهه‌های پس از آن باشد. در این نوشته قصد ما ورود در بحث «ریشه‌های عقب‌ماندگی» نیست بلکه بیان گوشه‌هایی از وضع کنونی «جهان سوم» یعنی حاصل آن پذیری است که اروپائیان در قرون پیش در کشورهای قربانی خود کاشتند. پژوهش بزرگ پُل باران در کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» هنوز یکی از بهترین منابع برای پی‌بردن به ریشه‌های عقب‌ماندگی است.

ریچارد بارنت و جان کوانا در کتاب «رقبای جهانی» (The Global Dreams) می‌نویسند: «در دنیائی که زندگی می‌کنیم مفهوم «دولت‌های ملی» (Nation States) که با نام افرادی چون مادیسون، ناپلئون، بولیوار، لینکن، بیسمارک، ویلسن، روزولت، استالین، ماتوتسه‌تونگا، نهرو و گناتتا مشخص می‌شدند، اکنون مفاهیم و مقولاتی مربوط به گذشته‌اند» (صفحه ۶۹) چنین تشخیصی از سوی دو نویسنده لیبرال امریکائی، تنها یک‌جانب واقعیت کنونی جهان را نشان می‌دهد. چرا که اگر «در بسیاری از مناطق آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، دولت‌ها و کشورهای زبر بار و ام‌های سنگینی از پا در می‌آیند» اما در اروپا و آمریکا شعله‌های ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) زبانه می‌کشند و باب هوپ این دلق‌بیر، دوباره فریاد «امریکائی جنس امریکائی بختر» سر می‌کشند. اگر چنین ناسیونالیسمی عین ارتجاع و مَنادی فاشیسم است، در «جهان سوم» اما شعله‌های ناسیونالیسم واکنشی طبیعی در برابر این ارتجاع و فاشیسم است.

در سالهای پایانی قرن بیستم از یکسو «برخی شرکت‌های انحصاری دارای آنچنان تکنولوژی هستند که توانائی از میان بردن محدودیتهای زمانی، مکانی، مرزهای ملی، زبانی، سنن، عادت و ایدئولوژیها را دارند» (صفحه ۱۶۴). اما از سوی دیگر دولت‌های محافظ و مدافع این شرکتها در کشورهای «ستروپل» هر روز گسترده‌تر و نظامی‌تر میشوند و دروازه‌های خود را بروی کالاهای دیگر کشورها تنگ‌تر می‌کنند. «جهانی شدن سرمایه». بنابراین تنها حرکتی است یک‌جانبه که هدف آن باز کردن سرزمینهای هر چه بزرگتری از «جهان سوم» بروی حرکت هر چه آزادتر خود، «جهان سومی» کردن بخشهای هر چه بزرگتری از جهان (بویژه سرزمینهای شوروی سابق و اروپای شرقی) و تنگ کردن دروازه‌های خود بروی فراورده‌های دیگر کشورها از سوی دیگر است. بی‌جهت نیست که اگر مفهوم ناسیونالیسم را برای دیگر کشورها «مفهومی قدیمی» و «عقب‌مانده» می‌بینند اما خود، بیش از هر جای دنیا پرچم ملی تولید می‌کنند، کودکان دبستانی خود را هر روز صبح به دعا برای «وطن» وا می‌دارند و هر مسابقه ورزشی را با «سرود ملی» آغاز می‌کنند.

«جهانی شدن سرمایه» پدیده‌ای تازه نیست. نظام سرمایه‌داری از ابتدای حیات خود «پدیده‌ای جهانی» بوده است. اما آنچه در سالهای اخیر مشاهده می‌کنیم نه تنها از نظر کمی که از نظر کیفی تغییراتی عمیق در روابط جهانی بوجود آورده و چهره جهان را تغییر داده است. اکنون در دنیای زندگی می‌کنیم که: «شرکت جنرال موتورز بزرگترین کارفرمای خصوصی شهروندان سنگاپور است» (صفحه ۵۲) و «شرکت AT&T بزرگترین صادرکننده جزیره تایوان است».

«جهانی شدن سرمایه» آنچنان «تقسیم کار جهانی» جهانی بوجود آورده که در آن: «مردم فیلیپین باید تنباکوی ارزان به آمریکا بفروشند و سیگار را با جهانی چندین برابر از آن کشور بخرند، دهقانان مکزیک باید تنباکوی ارزان به آمریکا بفروشند و سیگار را با جهانی چندین برابر از آن کشور بخرند، دهقانان مکزیک باید سبب‌زمینی را کیلویی ۱۰ سنت به شرکت پسی‌کولا بفروشند و سپس را از همان شرکت کیلویی ۱۰ دلار خریداری کنند و دهقانان برزیلی شکر را کیلویی ۱۵ سنت به آنان بفروشند و به صد برابر قیمت بصورت کوکاکولا و شکلات باز خریدش کنند» (صفحه ۲۰۶) در چنین دنیایی نتیجه هزاران ساعت کار یک قالی‌باف ایرانی و هندی یا دهها ساعت کار در کارخانه جنرال موتورز مبادله می‌شود. در چنین دنیایی:

«هر روز بیش از روز پیش، سرنوشت آنچه مردم دنیا باید به مصرف تغذیه خود برسانند از دستشان خارج و توسط انحصارات فرا ملیتی تعیین می‌شوند و صدها میلیون کشاورز در سراسر جهان مواد اولیه غذایی را بکشت، برداشت، تهیه و آماده و بسته‌بندی می‌کنند اما مزدشان کفاف خرید غذای کافی برای خود و فرزندانشان نمی‌دهد و تنها می‌توانند کوکاکولا یا تکه‌ای نان یا بسته‌ای چیپس سبب‌زمینی بخرند» (صفحه ۲۱۱) در چنین دنیایی:

«صدها میلیون نفر دچار آنچنان کمبود پروتئین هستند که در بسیاری موارد رشد جسمی و فکری اطفال را از میان می‌برد و نه تنها اشکال در فراگیری بوجود می‌آورد بلکه لطمات مغزی غیرقابل جبرانی به آنها وارد می‌کند» (گزارش یونسف (Human Development Report 1992).

در چنین جهانی: ۱/۵ (چهارپنجم) قدرت خرید جهانی در کشورهای متعزز است که تنها ۱/۴ (یک‌چهارم) جمعیت جهان را در برمی‌گیرند» (صفحه ۱۷۶). چرا؟ چون «در سالهای دهه ۱۹۸۰ بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بسیاری از کشاورزان تایوان، فیلیپین، تایلند و اندونزی را تشویق به تهیه و پرورش میگو کرد، چون میگو یکی از صادرات پرسود آن سالها بود و ژاپنی‌ها خریدار ۸۰٪ آن محصول بودند اما با مریض شدن هیروهیتو مردم ژاپن به احترام او از خوردن میگو خودداری کردند. با پایان گرفتن زندگی امپراتور خورشید

شرق زندگی میلیونها خانواده کشاورز جنوب شرقی آسیا نیز به نستی کشیده شد» (صفحه ۲۵۱).

و یا: «در سال ۱۹۷۰ با بالا رفتن بهای نفت هشت حاکمه آمریکا با سفارش کیسنجر به این نتیجه رسید که از مواد غذایی بعنوان اسلحه‌ای علیه کشورهای دیگر میتوان استفاده کرد. بدین ترتیب: با کمکهای میلیارد دلاری خود به کشاورزان آمریکائی و کشودن دروازه‌های کشورهای جهان سوم بروی محصولات کشاورزی ارزان خود، دهها میلیون دهقان «جهان‌سومی» را به نابودی کشاند و بسیاری از کشورهای آسیائی، افریقائی و آمریکای لاتین را نیازمند غله آمریکا کرد. با این یورش همه جانبه کشورهای چون سومالی، موزامبیک، بنگلادش، سیرالئون توگو و آنگولا برای نخستین بار در تاریخ خود نیازمند گندم، ذرت و برنج خارجی شدند و بدین ترتیب رژیم غذایی آنان تغییر کرد و مواد غذایی تبدیل به اسلحه‌ای سهمگین در دست آمریکا شد» (صفحه ۲۵۲).

در چنین دنیائی مپلتون فریدمن و هنری کیسنجر «راه آزادی و تنعم» را «بازار آزاد» و جهانی شدن سرمایه نمی‌پند بلکه: «نظریه بازار آزاد» در دهسال اخیر با هجوم همه جانبه و قدرتمندی از سوی تمام دانشگاهها، بنیادهای سیاسی، مؤسسات اقتصادی و با کمک بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تبلیغ می‌شود. پیام اینان مبنی بر آنستکه تنها راه رسیدن به رؤیای تنعم و خوشبختی، تجارت خارجی است. بگذار سرمایه‌ها، کالاها و انسانهایی که حاضرند به خدمت بازار در آیند آزادانه بحرکت درآیند. و در واقع مفهوم و محتوای «آزادی و دموکراسی» که آمریکا از آن سخن می‌گوید چیزی جز این نیست» (صفحه ۲۵۰) در چنین دنیائی: «پیام بانک جهانی به کشورهای جهان سوم اینستکه «صادر کنید یا بسیرید!» اشکال در اینجااست که این بازارها، آزاد نیستند بلکه زیر کنترل انحصارات بزرگانند و هر لحظه ممکن است موجب فروپاشی و از میان رفتن کشورهای ناتوان «جهان‌سوم» شوند» (بطور مثال) بازار قهوه که در سالهای دهه ۱۹۷۰ سیر بالا رونده چشمگیری داشت، در سالهای ۱۹۸۰، ۶۰٪ از بهای خود را از دست داد و چند کشور افریقائی و آمریکای لاتین را از پای در آورد» (صفحه ۲۵۰).

بی‌جهت نیست که آمریکا، امروزه روز هر کشوری را بخواند میتواند یا تهدید به محاصره اقتصادی از پا در آورد چون بسیاری از کشورهای «جهان سوم» نه تنها برای نیازهای روزمره خود به «بازار جهانی» وابسته‌اند بلکه از سوی دیگر «خود تبدیل به صادرکنندگان محصولات چون قهوه، گل، کی‌وی (Kiwi)، توت‌فرنگی، مارچوبه و... به بازار جهانی شدند و همانگونه که پیش‌بینی میشد بهای محصولاتشان در سالهای دهه ۱۹۸۰ یکباره سقوط کرد و بدین ترتیب بسیاری از این کشورها با وابسته شدن دو جانبه به «بازار جهانی» از پا در

آمدند و کارشان به قحطی و مهاجرت‌های جمعی مردم آنجا و فروپاشی کامل کشید» (صفحه ۲۵۰).

اکنون در نیائی زندگی می‌کنیم که شاهد نتایج «تعم و رفاه» برخاسته از عملکرد «بازار جهانی» هستیم و ما در اینجا کوشش می‌کنیم نگاهی گذرا به این جهان رؤیائی فون‌هایک و میلتون فریدمن بیندازیم: خبرنگار نیویورک‌تایمز از سواپوری در هند گزارش می‌دهد:

«همچنان که آفتاب داغ تاپستانی بر قطعه زمین خشک در حال آتش می‌تابد، پسر ده ساله‌ای همراه با دوست‌اش از خانه گلی کوچکی که در ۱۸ ماه گذشته در آن زندگی کرده‌اند بیرون می‌آیند و بدون اینکه به اطراف نگاه کنند به راه خود ادامه می‌دهند و از خطر ناپدید میشوند. آنان در این خانه پسران دیگری را پشت سر گذاشتند که از خانواده خود دزدیده شده‌اند تا در آنجا، در کارگاه‌های قالی‌بافی و گلیم‌بافی پهنان کار کنند. این پسران که ۸ تا ۱۴ ساله‌اند روزی ۱۲، ۱۴ و یا ۱۸ ساعت، ۷ روز در هفته و هر هفته در سال روی زمین گلی نشسته و به گره‌زدن قالی مشغولند. قالی‌بندی اکنون بازار گرمی در اروپا و آمریکا دارد و آمریکا از بزرگترین خریداران آنست. طبق گزارش ماه ژوئن ۱۹۹۲ سازمان کار جهانی در هند ۱۴ میلیون کودک در حال بردگی کار می‌کنند. بسیاری از آنان پس از سن ۱۴ سالگی دیگر در آن بیغوله‌ها جا نمی‌گیرند و بیرون انداخته میشوند. اما شماری از آنان تا سنین بالاتر در آنجا مانده و تبدیل به «کارگر دائمی» میشوند. در سراسر هند علاوه بر کارگاه‌های قالی‌بافی، در معادن سنگ، ذوب مس، کارخانجات شیشه‌سازی، کبریت‌سازی و تولید مواد منفجره، اطفال در شرایط خطرناک، غیربهداشتی و زیر شدیدترین فشارها، برخلاف میل خود و گاه با رضایت خانواده کار می‌کنند. علیرغم گذراندن قانونی علیه بردگی در سال ۱۹۷۶، در هند این نوع کار هنوز با شدت ادامه دارد» (نیویورک‌تایمز ۹ ژوئیه ۱۹۹۲ صفحه ۸۸) همین خبرنگار در گزارش خود ادامه می‌دهد:

«در گوشه‌ای از دهکده، در حیاطی که توسط چند کلبه احاطه شده، دهها کودک ۷-۸ ساله دیده میشوند که با پای برهنه، درحالی‌که آهسته با هم حرف می‌زنند، روی زمین گلی نشسته و کلافهای نخ را از هم می‌کنند». آقای رائی به خبرنگار می‌گوید: «آن کودک را که می‌بینید ۸ سال دارد و یک سال تمام کک می‌خورد چرا که نمی‌توانست با سرعت دلخواه قالی ببافد. هند در سال ۱۹۹۲ ۱۷۰ میلیون دلار قالی بخارج فروخته که تقریباً تمام آنها توسط این کودکان بافته شده‌اند. آمریکا ۱۰٪ این قالی‌ها را خریده و آلمانها مشتری دوم آنها بوده‌اند.» گزارش‌گر ادامه می‌دهد:

این اطفال توسط دلالانی به زور یا به رضا از خانواده خود جدا و به این

کارگاهها آورده میشوند. در دو ماه اول به آنها یاد می دهند چگونه بفایند بدون اینکه کوچکترین مزدی به آنها بدهند. اگر یافتن قالی را با سرعت یاد بگیرند با خیزران کتک میخورند و یا بقول خودشان «به جوجه تبدیل خواهند شد» آنها را در اطاقهایی (مغز در یک اطاق) محبوس می کنند و حتی اجازه استحمام نمیدهند» (همانجا). ریچارد بارنت در کتاب «زنیهای جهانی» می نویسد:

«گلزار بگم در اژاه ۵۷ سنت در روز، از پیش از سپیده صبح تا شهنکام بیش از هزار سیکار «هیدی» می بیچد. این محصول تنها در هند بفروش می رسد. از آنجا که کار در خارج از منزل برای زنان شایسته بنظر نمی رسد، دلایان شرکتهای تولید سیکار، توتون را به آنها تحویل میدهند و سیکار را تحویل می گیرند. در اکثر مواقع بر سر شمردن سیکارها و پرداخت مزد، زنان را قریب میدهند. گلزار بگم توان هیچ اعتراضی ندارد. او و فرزندانش مسلول هستند و پول دریافتی شان حداقل غذای آنها را هم نمیدهد» (صفحه ۳۲۸ کتاب).

طبق گزارش عضو بین الملل: تجاوز جنسی و شکنجه کودکان نه تنها در هند بلکه در سراسر جهان بطور گسترده ای در حال افزایش است. آقای Nair به خبرنگار نیویورک تایمز می گوید: «سالهای سال، هند بزرگترین دموکراسی خوانده میشد در حالیکه این تنها یک تصویر دروغین بوده است. دادگاهها هیچگاه عدالت را اجراء نمی کنند. پلیس و نیروهای امنیتی بطور حساب شده و منظم به کشتار مردم و تجاوز جنسی به اهالی می پردازند و در سلولهای زندان بطور منظم به زنان تجاوز میشود.» (نیویورک تایمز ۸ ژوئن ۱۹۹۲ صفحه A3) چنین صحنه هایی در کشوری وجود دارد که همین روزنامه با خوشحالی فراوان گزارش می دهد «دوباره به جهان آزاد پیوسته و پیسی کولا و کوکاکولا دوباره به آن بازگشته اند» (نیویورک تایمز ۲۹ مارس ۱۹۹۲).

اما این تنها کشور هند نیست که در آن کار بردگی در حال گسترش است. طبق گزارش یونسکو «تنها در تایلند دو میلیون فاحشه وجود دارد که سن آنها زیر ۱۴ سال است». طبق گزارش دیگری «نزدیک به ۱۰۰۰۰۰ پسر ۶ تا ۱۴ ساله در سریلانکا به فاحشگی کشانده شده اند و مشتریان آنها تقریباً همگی از اروپا و آمریکا هستند» چرا که «اروپائیان و امریکائیان برای گریز از بسیاری آیدز (Aids) بطور فزاینده ای بدنبال دختران و پسران خردسال می گردند و از اینرو فروش دختران و پسران ۸ تا ۱۴ ساله بعنوان فاحشه بطور وحشتناکی در حال گسترش است». (نیویورک تایمز ۶ آوریل ۱۹۹۳ صفحه A۳) طبق گزارش مطبوعات چنین شرایطی در سراسر کشورهای جنوب و جنوب شرق آسیا بشکلی بسیار گسترده ای در حال افزایش است همین منابع دلیل پنهانی این وضع

فاجعه بار را فقر و بی‌سامانی صدها میلیون انسان مسکون این مناطق می‌بینند . بطور مثال ۶۵٪ از مردم فیلیپین (۷۰ میلیون نفر) زیر خط فقر زندگی می‌کنند و اقتصاد آن کشور از سال ۱۹۸۹ به اینسو سیری نهمرانی داشته است» (نیویورک‌تایمز ۸ ژوئن ۱۹۹۳ صفحه ۸۳) «در فیلیپین در رشته پیمانکاری تهیه البسه، در شهر Angono در جنوب مانیل ۱۹۶۷ کودک، برای دوختن، بخیه‌زدن و بسته‌بندی لباس کار می‌کنند. این کودکان از ۷/۵ صبح تا ۷/۵ شب، هفت روز در هفته (۷۲ ساعت در هفته) کار می‌کنند. بچه‌های ۴ تا ۶ ساله ۵ پزو در روز و کودکان ۱۱ ساله تا ۱۰ پزو در روز دریافت می‌کنند. حداقل دستمزد رسمی در آن منطقه ۶۹ پزو در روز است» («رؤیای جهانی» صفحه ۳۲۲).

و با «درحالی‌که خانواده سوهارتو صدها میلیون دلار اندوخته و از ثروتمندترین خانواده‌های جهان شده‌اند، صدها هزار دختر جوان اندونزیایی با پاهای برهنه روز و شب پشت چرخهای خیاطی خمیده و لباسها و کفشهای معروفترین فروشگاههای آمریکا را تهیه می‌کنند درحالی‌که مزد روزانه آنها کمتر از ۲ دلار است» (نیویورک‌تایمز ۲۷ اوت ۱۹۹۳) در همین گزارش، یکی از کشاورزان اندونزی به خبرنگار می‌گوید: «۴ سال پیش هر کپلو میخک را ۱۵۰۰۰ روپیه می‌فروختیم. سال گذشته قیمت آن به ۵۰۰۰ روپیه کاهش یافت و اسال تنها ۲۴۰۰ روپیه (۱/۱۵ دلار) است». اما در این میان تردیدی نیست که ثروت در جایی دیگر انباشته می‌شود. بقول ریچارد بارت و جان گوانا: «شرکت کفش Nike متعلق به آقای Phillip Knight در سال ۲ میلیارد دلار فروش دارد. بهای سهام آن در سالهای اخیر ۶۰۰ درصد افزایش یافته است. هر کفش Nike که در اندونزی تولید می‌شود ۵/۶ دلار برای این شرکت تمام می‌شود و در بازار اروپا و آمریکا میان ۷۳ تا ۱۳۷ دلار فروخته می‌شود. این کفشها توسط دختران و زنانی تولید می‌شوند که مزدشان ۸۲ سنت در روز در ازاء ۱۲ ساعت کار است» («رؤیای جهانی» صفحه ۱۲۲۶). همین نویسندگان گزارش می‌دهند که «حداقل دستمزد برای ۷ ساعت کار در اندونزی ۱/۰۶ دلار است اما وزارت کار آن کشور تخمین زده است که حداقل درآمد لازم برای تهیه ابتدائی‌ترین نیازهای جسمی یک فرد ۱/۲۲ دلار در روز است». شرکت Nike در همان سال ۱۹۹۲ برای پیشبرد تبلیغات تجارتي کفشهایش ۲۰ میلیون دلار یعنی مبلغی بیش از کل مبلغ پرداختی سالانه کارخانجات تولیدکننده آن کفشها در اندونزی به مایکل جودان (قهرمان بسکتبال) پرداخته است» («رؤیای جهانی» صفحه ۳۲۸). بی‌جهت نیست که دستگاه‌های ارتباط جمعی آمریکا از «معجزه اقتصادی اندونزی» صحبت می‌کنند. این نویسندگان ادامه می‌دهند: در سریلانکا زنان جوان هزارهزار از دهات به شهرها کشانده می‌شوند تا در کارگاههای نساجی و کفاشی کار کنند. Peter Mares خبرنگار استرالیایی شرایط زندگی این زنان را چنین شرح می‌دهد:

«درآمد آنها پسختی کافی برای یک زندگی بخور و نمیر است، چه رسد به اینکه بتوانند - آنچنان که به آنها وعده داده میشود - پولی هم برای خانواده بفرستند. اینان هر شش تا هشت نفر در یک آلونک میخوابند و یک مستراح و یک شیر آب برای هر ۲۰ تا ۴۰ زن وجود دارد. این زنان از تجاوز جنسی، صدمات جسمی در اثر کار شدید، بیماریهای چشمی و تنفسی در اثر شرایط غیر بهداشتی کار می‌نالند. آنان هنگام برگشت به دهات خود بدلیل بدنامی شانس ازدواج خود را از دست میدهند. این زنان به خبرنگار می‌گویند: «هیچ جایی برای پناه بردن نداریم. من مثل غریبه‌ای در سرزمین خود میمانم» («روایای جهانی» ۲۲۷). «کار پردگی در برزیل بشدت در حال گسترش است. این کشور با آنکه پردگی را در سال ۱۸۸۸ ممنوع کرد اما در سالهای پایانی قرن بیستم شاهد گسترش دوباره و چشمگیر آن هستیم. در آمازون مواردی دیده شده‌اند که کارگران در شب زنجیر شده‌اند... کارگرانی که کوشش به قرار کنند توسط مأمورین مسلح خصوصی دستگیر میشوند. شلاق میخورند، اعضایشان قطع می‌شود و مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند یا کشته میشوند. «صدها هزار کارگر توسط دلانان از مناطق روستائی جمع‌آوری شده در بیفوله‌های مقواتی، حبابی و پلاستیکی نگهداری می‌شوند و سپس برای پس دادن مخارج «مسافرت» خود از ده به آنجا در حال بندی و مقروض نگهداشته می‌شوند. کار پردگی نه تنها در برزیل که در پرو، هائیتی و جمهوری دُمینیک بطور گسترده‌ای وجود دارد» (نیویورک تایمز ۲۳ مه ۱۹۹۳). گواتمالا در سالهای دهه ۱۹۸۰ یکی از بزرگترین تولیدکنندگان لباس برای فروشگاههای سطح بالائی چون Sears و Gap بوده است. توماس تریمر Thomas Trimmer یکی از کشیشان اپسکوپال پس از دیدار خود از شهر گواتمالا چنین گزارش می‌دهد: «کارگران برای رفتن به توالت باید از کارفرما اجازه بگیرند. گرفتن این ورقه ممکن است متضمن درخواست تماس جنسی باشد. بسیاری از زنان کتک میخورند و مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند. یکی از کارفرمایان هر ۱۵ روز یکبار به شکم زنان ضربه وارد میکند تا مطمئن شود آبستن نیستند... بعضی کارگاه‌ها درها را قفل می‌کنند و به این زنان تا ساعت ۲-۳ صبح اجازه خروج نمی‌دهند» (New York National Labor committee 1991). طبق ارزیابی سازمان کار جهانی ۵ تا ۳۵ درصد کل اقتصاد ناخالص ملی بسیاری از کشورهای «عقب‌مانده» بصورت زیرزمینی و خارج از قلمرو هرگونه قانون و مقرراتی صورت می‌گیرد» («روایای جهانی» صفحه ۲۲۸). و «Bishwapriya استاد MIT تخمین می‌زند که بیش از ۵۰٪ کارگران شهری در کشورهای جهان سوم در بخش زیرزمینی تولید مشغول به کارند» («روایای جهانی» صفحه ۲۲۹).

اما اگر براضی بخواهیم دنیای رؤیائی پر از «آزادی و تعمیم» فون هایک و

میلتون فریدمن را ببینیم باید به قاره آفریقا برویم. مردم امریکا در سالهای اخیر تقریباً هر شب شاهد و ناظر مرگ قدریجی هزاران طفل آفریقائی که تنها پوست و استخوانی از آنها برجای مانده، بوده‌اند. آنچه همت حاکمه امریکا بر آنان القاء می‌کند و در تبلیغات تجارتي بی‌پایان از سوی کلیساهای و «پنگاه‌های خیریه» نشان داده میشود، کیسه‌های خوارباری است که «انسان دوستان» سفیدپوست اروپائی و امریکائی به این تیره‌بختان عطا می‌کنند تا از گرسنگی نجات پیدا کنند. اما آنچه از چشم این بینندگان پنهان می‌ماند زمین‌های تاریخی و نقش اروپائیان پس از قرن ۱۶ و پروژه تسخیر نظامی آفریقا در دو دهه پایانی قرن نوزدهم و نقش کنونی «تقسیم کار جهانی و «جهانی شدن سرمایه» است که تنها باید از لابلای برخی مطبوعات به گوشه‌ای از این حقایق دست یافت.

در مقاله‌ی موضع که رابرت کاپلان Robert Kaplan در شماره ماه فوریه ۱۹۹۶ مجله‌ی آتلانتیک‌ماثلی (Atlantic Monthly) نوشته دریچه‌ای به روی اوضاع جدید جهانی گشوده می‌شود:

«جنکلهای آفریقا شرقی، در کشورهایی که زیر سلطه انگلیس و فرانسه بوده‌اند یا سرعتی فزاینده از میان می‌روند و میلیونها نفر ساکنین این کشورها از بخش‌های دوری این کشورها بسوی سواحل اقیانوس روانند و به شهرهایی می‌روند که شرایط زندگی آنها چنان مشقت‌بار است که حتی چارلز دیکنس هم خیال آنرا نمی‌توانست در سر پروراند. طغیان و کشتار جمعی در این کشورها خند و مرزی نمی‌شناسد. در کشور سیرالئون که زمانی کشوری زیبا در غرب آفریقا بود اکنون قحطی و گرسنگی و بیماریهای واگیر موجب از میان رفتن روزانه دهها و صدها هزار انسان میشود.» رابرت کاپلان آینده کشورهایی چون هند، نيجریه، برزیل، مصر و بسیاری دیگر از کشورهای آسیائی، آفریقائی و امریکائی لاتین را شبیه سیرالئون می‌بیند. از آن مهتر گزارشات John Darnton خبرنگار نیویورک‌تایمز در شماره‌های ۱۹ تا ۲۱ ژوئن ۱۹۹۶ آن روزنامه است که پرده از روی برخی از علل «فاجعه آفریقا» بر میدارد. گزارش اول این خبرنگار چنین آغاز میشود: «آفریقای سیاه یا ششصد میلیون جمعیت، اکنون ۱۵ سال است که شرایط اقتصادی بخابت و خیمی را پشت سر می‌گذارد. همین دلیل نیز نه تنها شرایط اقتصادی و معیشتی مردم رو بوخامت رفته بلکه شرایط بهزیستی و بهداشتی و آموزشی نیز سر فقیرانی بخود گرفته است.»

«همین امسال بیش از ۴ میلیون طفل، پیش از رسیدن به سن ۵ سالگی در این بخش از جهان از میان خواهند رفت. بیش از ۱/۳ (یک‌سوم) کودکان آفریقای سیاه دچار کم‌غذائی شدید اند.»

این خبرنگار سپس به شرح برخی از مشاهدات خود در کشور Burkina Faso

پرداخته و می‌نویسد: «پسری را مشاهده می‌کنم که ۲۴ ساعت پیش متولد شد؛ وزنش کمتر از نیمی از وزن طبیعی است و بدین سبب مغز او دچار نقص است. طفل در دستان پزشک در حال تشنج است.» بیمارستانی که مورد بازدید خبرنگار قرار می‌گیرد فاقد دارو است و بنابراین مریض‌ها باید خود، داروهایشان را تهیه کنند. بهای دارو در این کشور در همین اواخر دو برابر شده است. دلیل این مسئله پائین رفتن ارزش پول این کشور در برابر فرانک فرانسه است در حالیکه شرکتهای دارویی فرانسوی از ورود داروهای بدون علامت تجارتي مخصوص (Specialite) که ارزان‌ترند جلوگیری می‌کنند.

John Damton در گزارش خود ادامه می‌دهد: «درک مسائل بغایت سخت آفریقای سیاه بسیار ساده است؛ از آنجا که اقتصاد این کشورها در درجه اول وابسته به صادرات کالاهای خام و اولیه چون کاکائو، قهوه، مس و غیره است و بهای این کالاها از ابتدای سالهای دهه ۱۹۸۰ یکباره سقوط کرد بنابراین ضربات خوردکننده‌ای بر این کشورها وارد شد...» T.J. Addington کارمند اداره کشاورزی و تغذیه سازمان ملل می‌گوید: «کشاورزی آفریقا یک کشاورزی تولید کننده مواد غذایی نیست. برای تولید مواد غذایی شما نیاز به وجود بازار، راههای ارتباطی و زیربنایی و خدمات مربوط به آن دارید» مطابق تحقیقات Oxfam یکی از مؤسسات «غیریه» انگلیس، درصد کمبود غذایی شدید در میان کودکان، در ۱۰ سال گذشته از ۵٪ به ۲۵٪ افزایش یافته.

DJibril Diallo معاون صندوق کودکان سازمان ملل به خبرنگار نیویورک تایمز می‌گوید: «در اینجا هر روز ۱۰۰۰۰ طفل از گرسنگی می‌میرند؛ ۱۰۰۰۰ طفل دیگر نیز در اثر کم غذایی دچار نقص مغزی غیرقابل برگشت میشوند. بدین ترتیب در هر ۲۴ ساعت ۲۰۰۰۰ طفل از میان می‌روند.» «سالهای دهه ۱۹۸۰ برای آفریقا از نظر بهداشت و تولید مواد غذایی فاجعه‌بار بوده است... تولید مواد غذایی در این سالها نسبت به سالهای ۱۹۷۰، ۳۰٪ کاهش یافت.»

«کشور غنا بدلیل نداشتن شمار کافی دانش‌آموزان دبیرستانی که توان گذراندن امتحانات نهائی برای ورود به دانشگاه را داشته باشند اکنون دچار یک بحران است. پزشکان و پرستاران این کشور آشکارا از میان رفتن مزایای پزشکی دولتی موجود در سالهای دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را بیان می‌کنند و از این جهت اظهار نگرانی می‌کنند. در سالهای آن دهه‌ها آمار و ارقام بهداشتی و آموزشی بطور پیگیری در حال بهبود بودند، درحالیکه اکنون، شرایط رو به پستی گذاشته‌اند.»

«انواع جدید و مقاوم مالاریا و سل، اسهال‌کننده و وبا و مننژیت در حال گسترش‌اند؛ سال گذشته اپیدمی گسترده‌ای از تب زرد در کنیا روی داد. در دو سال گذشته طاعون در کشور زائیر گسترش زیادی پیدا کرده است... از ۱۴

میلون نفر بیماران مبتلا به ایدز در سراسر جهان ۹ میلیون نفر آن در افریقای سیاه‌اند و این بیماری با سرعت در حال گسترش است... بیماری ایدز پدیده تازه‌ای در افریقا بوجود آورده؛ جمع زیادی کودکان بی‌سرپرست که در خیابانهای لواندا، نایروبی، مونروویا و دیگر شهرهای افریقائی، بی‌خانمان و سرگردانند. اینان پیش از این در دامان خانواده‌های از نوع گسترده ایدز زندگی می‌کردند.»

«یکی از کشیشان شهر Tonl در جنوب سودان به خبرنگار روزنامه گاردین می‌گوید: دیدن منظره مردی که از سال ۱۹۹۱ در حال خراب بوده و همسر و فرزندان خود را در کنار جاده در حال مرگ رها میکند و تنها کشتی خاک‌پر پیشانی آنها می‌نهد؛ دیدن زنی که میخواهد از رودخانه بگذرد درحالی‌که فرزندانش توان گذشتن از آنرا ندارند، کار ساده‌ای نیست» (نیویورک‌تایمز ۱۹ ژوئن ۱۹۹۱ صفحه اول).

مقاله روز بیستم ژوئن نیویورک‌تایمز بقلم همان نویسنده زیر عنوان: «در کشورهای فقیر افریقا، پس از دوران استعمار، بانکها فرمانروائی می‌کنند» چنین آغاز می‌شود:

«اکنون قدرتهائی چون انگلیس و فرانسه که در سالهای دهه ۱۸۸۰ افریقا را در اطاقهای کنفرانس میان خود تقسیم کردند دیده نمیشوند. آمریکا و روسیه سالهای دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نیز درحال رقابت برای گسترش نفوذ خود در افریقا نیستند. اکنون فرمانروایان واقعی افریقا بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هستند.» «تنها نیروئی که درحال حاضر ارزش واحد پول، میزان سرمایه‌گذاریها، بودجه سالانه و خلاصه سرنوشت اقتصادی و زندگی روزمره ۶۰۰ میلیون افریقائی را تعیین می‌کند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است.» «این دو بانک از طریق اتخاذ سیاستی بنام «برنامهٔ هماهنگ‌سازی ساختاری» (Structural Adjustment) اقتصاد ۳۰ کشور افریقائی را زیر کنترل خود گرفته است.» نویسنده سپس برای نشان دادن عمق بحران غیرقابل تصور قاره افریقا می‌نویسد: «کافی است تنها به این واقعیت اشاره کنیم که در سال ۱۹۹۱ درآمد ناخالص ملی تمام کشورهای افریقای سیاه با ۶۰ میلیون جمعیت کمتر از درآمد ناخالص ملی بلژیک یا ۱۰ میلیون جمعیت بوده است.»

«درآمد ناخالص سرانه افریقائیان در طول دهه ۱۹۸۰ هر سال دو درصد کاهش یافته و این رقم هنوز هم در حال کاهش است.»

«سهم افریقا از بازرگانی جهانی در ۱۵ سال اخیر بشدت کاهش یافته و اکنون تنها ۲٪ بازرگانی جهانی است.»

«آنچه بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برای درمان درد بیماری افریقا تجویز می‌کنند، کاهش ارزش واحد پول، کاهش بودجه دولت، قطع سوسپند روی مواد مورد نیاز اولیه مردم بخصوص مواد غذایی است. بار سنگین تمام این

اقدامات بدوش مردم فقیر آفریقا می افتد... هدف بانک جهانی و صندوق بین المللی پول کاهش تورم و مساعد کردن محیط برای سرمایه گذاریهای خصوصی و خارجی است.»

« بطور مثال معادن طلای Ashanti در غنا که ۲۰ سال پیش تولید زیادی نداشت اکنون در اثر سرمایه گذاری خارجی از ۱۹۸۶ به این سو تولید خود را سه برابر کرده است... دولت غنا اخیراً ۵۵٪ سهم خود را به سرمایه گذاران خصوصی خارجی فروخت. فروش این سهام آنچنان یزیر دولت غنا بود که آن دولت مجبور شد انجام آنرا مدتی به تأخیر اندازد. علیرغم بهبود ظاهری وضع این معدن، کارگران آن اکنون توان خرید ناهار خود را ندارند و مجبورند ساعتی طولانی در گودالهای عمیق زیر زمین بدون غذا کار کنند و رنج بکشند» گزارشگر پس از مصاحبه های خود با مردم چنین می نویسد: «هر روز، آفریقائیان، چه راننده تاکسی و چه آموزگار و... با آگاهی و حرارت هر چه تمامتر راجع به مسائل کشورهای خود... درباره خوانین تحصیل شده از سوی بانک جهانی برای کاهش ارزش واحد پول کشور یا انحلال هیئت نظارت بر فروش ذرت بحث می کنند. Monique Iboudo ۲۷ ساله، وکیل مدافع، نویسنده و از مدافعین حقوق زنان در Burkina Faso در حال نوشتن چای به خبرنگار می گوید: «بانک جهانی یک عفریت خطرناک است. این بانک همچون اختاپوسی، چنگالهای خود را بر بدن آفریقا پیچانده و خون ما را می مکد. این بانک به مردم آفریقا نه بعنوان انسان که بعنوان آمار اقتصادی می نگرد.» Tsa Tsa Taikata مدیر کل شرکت ملی نفت غنا به خبرنگار می گوید: «آری، احساس می کنیم که حق حاکمیت و استقلال خود را از دست داده ایم، پویژه هنگامی که مشاهده می کنیم بعضی از مأمورین بانک جهانی چگونه با ما رفتار می کنند...» این خبرنگار سپس ادامه می دهد: «تمام این شرایط قاجعه بار درحالی کلوی آفریقا را می فشارند که این قاره دارای پُر بارترین منابع زیرزمینی و روزمینی است. منابع عظیم نفت، نپترو، رگه های بی انتهای مس در زامبیا، منابع بی پایان الماس در انگولا و بزرگترین گستره زمینهای حاصلخیز در جهان (۲/۵ میلیارد جریب) که تنها ۱/۵ (یک پنجم) آن زیر کشت است.» پژوهشهای انجام شده نشان می دهد که با پیاده کردن برنامه های کنونی بانک جهانی، حتی در بهترین شرایط، بیش از ۴۰ سال طول خواهد کشید تا سطح زندگی مردم آفریقا به میزان سالهای دهه ۱۹۷۰ برسد» (نیویورک تایمز ۲۰ ژوئن ۱۹۹۲ صفحه اول).

چه خواهد شد؟

هم اکنون که دهه پایانی قرن بیستم را پشت سر می‌گذاریم، اگر به صحنه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایالات متحده آمریکا، این پایگاه اصلی نظام سرمایه‌داری جهانی نظر افکنیم ملاحظه خواهیم کرد که نه تنها پیش‌بینی‌های Tocqueville و گونار میردال بلکه نظرات کیهان خوش‌بینانه مارکس و لنین نیز پیرامون آینده دموکراسی در این کشور محک سقم و نادرستی خورده‌اند.

امروز، آمریکا کشوری است که در عین حال پیشرفتهای مادی، تکنولوژیک و علمی خیره‌کننده‌اش نه تنها با اکثریت شهروندان که با بشریت در حال جنگ و ستیز است و این جنگ نه تنها ابعاد نظامی که اشکال بغایت پیچیده اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی بخود می‌گیرد. آمریکا با برخورداری از ثروت عمومی کم‌نظیری در تاریخ بشری، شمار اطفال گرسنه‌اش از تمام جمعیت سوماتی بیشتر است؛ آمریکا با داشتن دانش و تکنولوژی پزشکی معجز آسایش قادر به ارائه ابتدائی‌ترین خدمات پزشکی به ۵۰ میلیون نفر از شهروندان خود نیست، درصد کودکان مایه‌کوبی شده‌اش از کشور تایلند پالین‌تر است و مردان برخی محلات آن احتمال رسیدن به سن ۴۰ سالگی‌شان از مردان ساکن بنگلادش کمتر است؛ آمریکا با وجود داشتن توان اقتصادی بی‌نظیری در تاریخ بشری، نزدیک به یک‌چهارم شهروندانش در فقر زندگی می‌کنند و دو سوم شهروندانش برای تأمین زندگی خود باید «مثل سگ کار کنند»؛ آمریکا با رسیدن به درجه‌ای از دانش و تکنولوژی که چشم هر انسانی را خیره می‌کند، این دانش را نه در راه رهایی شهروندان خود بشریت که دقیقاً بعکس، در راه به بند کشیدن هرچه بیشتر آنان بکار می‌برد. آمریکا با داشتن مراکز علمی بی‌نظیر، بجای ارائه دانش و انسانیت به شهروندان خود و بشریت، با پیگیری خیره‌کننده‌ای درس جهل و خرافات، درس خشونت و انسان ستیزی، درس خودپرستی و آزمندی و نژادپرستی به آنان میدهد. آمریکا با داشتن کشوری بغایت پُربار و از نظر طبیعی بغایت زیبا و پُر نعمت، فرصت استفاده انسانی از این نعمت را از اکثریت شهروندان خود گرفته و با پیگیری، پر آنست که با آلوده کردن طبیعت این کشور و دیگر کشورهای جهان زندگیهای افسانه‌ای و بیمارگونه‌ای تنها برای اقلیتی کوچک بوجود آورد. آمریکا با داشتن توان کامل تأمین شغلی با برجا و مطمئن برای هر یک از شهروندان، ارتش بیکار چندین میلیون، بوجود می‌آورد و هر روز که می‌گذرد شمار بیشتری از شهروندان خود را

به ورطه شرایط مادی انسان می‌فرستد و بجای مسکن، برای آنان ژندان میسازد؛ امریکا، که با داشتن قدرت تولید و بهره‌وری کار شکفت‌انگیزش توان افزایش ساعات استراحت و فراغت شهروندان خود را دارد، پیگیرانه بر ساعات کار زحمتکشان و شدت آن می‌افزاید و جسم و روان آنان را فرسوده می‌کند؛ امریکا با ادعای دموکراسی و آزادی بسوی فاشیسمی خزانده می‌رود و با تشدید شکاف طبقاتی، تنش طبقاتی و نژادی، دامن زدن به حیوانی‌ترین غرائز جوانان خود و نشان دادن خشونت بعنوان عملی با شکوه اجتماع را پلوسی می‌کند و این کشور را صحنه یک جنگ «آرام» و ستیزگاهی «خاموش» می‌کند. امریکا با داشتن آنچنان کشاورزی پیشرفته و قدرت تولیدی آنچنان بالائی که در تاریخ بشری سابقه نداشته است و با وجود توانائی تغذیه سالم و کافی مردم خود و بخشهای وسیعی از جهان، نه تنها گرسنگی را در کشور خود از میان نبرده، بلکه بخشهای وسیعی از جهان را دچار فحطی و گرسنگی کم‌نظیری در تاریخ بشری کرده است. امریکا با شکافتن آسمانها و پیاده کردن انسان بر کره ماه، از این انسانهای افسانه‌ای میخواهد پیام خود را با آیات انجیل به ساکنین زمین بفرستد و هم زمان با آن دهها میلیارد دلار بمصرف بخش و گسترش پورنوگرافی میرساند و هرکودک دبستانی‌اش دستکم ۸۰۰۰ صحنه کشتار و ۱۰۰۰۰۰ عمل خشونت‌آمیز روی صفحه تلویزیون مشاهده میکند.

و اینها همه نشانه تردید ناپذیر این واقعیت تاریخی‌اند که نیروهای مولد توانمند این کشور برای شکوفائی خود و نشان دادن قدرت آزادببخش خود، دیگر تحمل پوسته روابط تولیدی موجود را ندارند و یا بدیگر سخن تضاد میان نیروهای مولد (کار) و روابط تولیدی موجود (سرمایه) به درجه‌ای از عمق و شدت رسیده است که برای حل آن تنها یک راه باقی مانده است و آن اینکه انسانهای مولد، این پوسته را از هم گسسته و برای بنا نهادن نظامی عالی‌تر، خود را از نظام موجود برهانند.

تضاد حل ناشدنی موجود اما، منحصر به امریکا نیست بلکه همان اندازه که سرمایه جهانی شده است، این تضاد نیز شکل جهانی بخود گرفته است. حل تضاد بنیانی امریکا نیز پیوندی ناگسستی با حل تضاد در سطح جهانی خواهد داشت.

اوضاع جهانی که در پیش شرح دادیم و در حال حاضر با آن روبرو هستیم سه تضاد عمده و در حال تشدید را آشکارا نشان می‌دهد:

۱- تضاد کار و سرمایه در کشورهای اصلی سرمایه‌داری

۲- تضاد میان اکثریت عظیم توده‌های مردم کشورهای «جهان سوم» با امپریالیسم جهانی

۴- تضاد میان نیروها یا قطبهای اصلی امپریالیستی (آمریکا، آلمان و ژاپن) تردیدی نیست که امپریالیسم برای «درمان» تضادهای بالا که ریشه در عملکرد درونی و سرشتی نظام سرمایه‌داری، دارند بدنبال راه‌حلهائی خواهد گشت. جواب دادن به پرسش «چه خواهد شد؟» زمانی اعتبار خواهد داشت که از یکسو به راه‌حلهای ممکن امپریالیسم پی بریم و از سوی دیگر پیامدهای این «راه‌حلهای» را تا حد ممکن پیش‌بینی کنیم. بقول مارکس:

«بحران هر چه عمیق‌تر میشود و هر بار تمامی موجودیت جامعه بورژوازی را بشکلی تهدیدآمیزتر به پای میز محاکمه می‌کشاند، وسایل و راههائی که بورژوازی برای رهائی از آن پیدا می‌کند، ناپودی اجباری انبوه نیروهای مولده، تسخیر بازارهای جدید و استثمار هر چه کامل‌تر بازارهای پیشین نتایجی به بار می‌آورند، اما تنها به قیمت صاف کردن راه برای بحرانهای گسترده‌تر و مخرب‌تر از پیش، عملی می‌شوند و راههای پیش‌گیری از بحرانی دیگر را تنگ‌تر می‌کنند.»

آیا این بحرانها که هر بار «گسترده‌تر و مخرب‌تر» از پیش میشوند لاجرم موجب فروپاشی خودبخودی نظام خواهند شد؟ شواهد نشان‌دهنده آنست که مارکس اعتقاد به فروپاشی خودبخودی نظام سرمایه‌داری نداشته است بلکه عامل این فروپاشی را خیزش و عمل فعال انسانهای آگاه و مولد میدانسته است. آیا با وجود اینکه مارکس از زمان انتشار مانیفست این فروپاشی را پیش‌بینی می‌کرده و تاکنون - پس از گذشتن نزدیک به ۱۵۰ سال - هنوز چنین فروپاشی، تحقق پیدا نکرده است، حال میتوان انتظار چنین رویداد تاریخی را داشت؟ ورود در چنین بحثی و دلهل پیش‌بینی‌های پیش‌رس، مارکس خود احتیاج به بحثی جداگانه دارد. آنچه اکنون میتوان گفت اینست که بقول پُل سونیزی، گرچه قدرت امپریالیسم هیچگاه در جهان به این گستردگی نبوده است، اما همزمان با آن هیچگاه نیز در تاریخ خود این چنین ضربه پذیر نبوده است.

چنانکه در بخش اول این نوشته شرح دادیم آمریکا از جنگ اول جهانی به این سو ستون اصلی این نظام جهانی و موتور محرکه آن بوده است و اکنون نیز سرنوشت آن پیوندی عمیق با سرنوشت نظام موجود در آمریکا دارد. شواهد غیرقابل انکار نشان میدهند که بحران جدید و «آرامی» که از ۴۰ سال پیش آغاز شده با مکانیسم‌های درونی عملکرد سرمایه قابل حل نیستند. از سوی دیگر شواهد زیر نشان میدهند که بحران اخیر، بحرانی بی‌سابقه است:

* به کتاب ارزشمند «قدرت ایدئولوژی» فصل هفتم و هشتم رجوع شود: Istvan

Meszaros: The Power of Ideology, Newyork University, 1989)

۱- تمرکز و تراکم سرمایه در دست اقلیتی کوچک از یکسو و گستردگی فقر «و بی ثروتی» اکثریتی بزرگ از سوی دیگر در تاریخ سرمایه‌داری آمریکا هیچگاه به این شدت نبوده است. بدیگر سخن تضاد میان فقر و ثروت و شکاف طبقاتی میان کار و سرمایه هیچگاه چنین عمق و شدتی نداشته است.

۲- آمریکا تا همین چند سال پیش (۱۹۸۵) بزرگترین کشور پستانکار جهان بوده است درحالیکه اکنون به بزرگترین بدهکار جهان (با نزدیک به ۵۰۰ میلیارد دلار وام خارجی) تبدیل شده است.

۳- وام ۴ تریلیون دلاری دولت آمریکا هیچگاه در دوران صلح سابقه نداشته است. اگر آمریکا پس از پایان جنگ جهانی دوم توان بازپرداخت وامهای سنگین خود را داشت (بدلیل رونق اقتصادی پس از جنگ)، اکنون آن تواناییها را از دست داده است.

۴- دیون و ضمانت‌های دولتی آمریکا مانند قرض‌های داخلی و خارجی، ضمانت پس‌اندازها و اوراق قرضه، بازتشمینگی دولتی و تعهدات بیمه اجتماعی ۱۴ تریلیون دلاراند درحالیکه کل داراییهای ملموس دولت آمریکا بعنوان پشتوانه این تعهدات و قرض‌ها تنها ۴ تریلیون دلاراند. بدین ترتیب ابعاد دیون بدون پشتوانه دولتی آمریکا بی‌سابقه‌اند.

۵- مخارج نظامی آمریکا که در سال ۱۹۲۹ تنها ۶٪ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل میداد اکنون نزدیک به ۶ درصد تولید ناخالص ملی را می‌بلعد. نظامی شدن اقتصاد که در سالهای دهه ۱۹۸۰ ابعاد مافوق تصویری بخود گرفت (تزیق نزدیک به ۲ تریلیون دلار در زمان ریاست جمهوری ریگان)، بسا پایسان گرفتن جنگ سرد توجه عملی خود را از دست داده و این مسئله برای هیئت حاکمه آمریکا تبدیل به یک کابوس شده است. چنگ و دندان نشان دادن دولت آمریکا و سیاست «کشتی‌های توپدار» کنونی آن دولت ریشه در این ناآرامی هیئت حاکمه آمریکا دارد.

۶- بدلیل کاهش سطح زندگی بخش بزرگی از جامعه در ۲۰ سال گذشته، بیماریهای اجتماعی چون مصرف مواد مخدر، قتل، تجاوز، عملیات خشونت‌آمیز، تلاشی خانوادگی و بی‌سامانیهای دیگر ابعادی بی‌سابقه پیدا کرده‌اند.

در سطح جهانی نیز شاهد یک سلسله رویدادها هستیم که نشانگر عمق بی‌سابقه بحران موجود است از هم‌گسیختگی و بحران اقتصادی در «جهان سوم»، گرسنگی و بی‌سامانی، گسترش کار بردگی و بندگی، شکاف و تضاد طبقاتی در این کشورها ابعادی بی‌سابقه بخود گرفته. بی‌جهت نیست که گزارش عنو بین‌الملل امسال نشان میدهد که اکنون بیش از ۱۰۰۰۰۰ نفر زندانی سیاسی، در

۵۳ کشور جهان بدون تعیین جرم پشت میله‌های زندان بسر می‌روند. دستکم ۲۰۰۰ نفر در ۲۲ کشور جهان توسط دولتهای حاکم اعدام شده‌اند و دستکم ۶۱۰۰ نفر تنها در چند کشور آمریکای لاتین «ناپدید» شده‌اند. اما از سوی دیگر شاهد و ناظر یک سلسله رویدادهای دیگر هستیم که اهمیتی دراز ساز دارند.

۹- طبقه کارگر در سطح جهانی هیچگاه ابعاد امروز را نداشته است (پیش از یک میلیارد نفر در سطح جهانی).

۴- «جهانی شدن سرمایه» گرایش به نزدیک‌تر شدن طبقه کارگر در سطح جهانی را آغاز کرده است چرا که از یکسو «اشرافیت کارگری» در کشورهای متروپل را رو به تحلیل می‌برد و از سوی دیگر با پروتزی کردن جوامع «جهان سوم»، آگاهی توده‌های هر چه بیشتر را ارتقاء داده و با بالا رفتن خواستههای آنان سطح دستمزدها در ابعاد جهانی گرایش به نزدیک شدن بهم پیدا می‌کند. مجموع این رویدادها پایه‌های مادی نزدیک‌تر شدن کارگران در سطح جهانی را بوجود می‌آورد. تردیدی نیست که هنوز عوامل منفی سهمگینی بر سر راه انقلاب جهانی وجود دارند که در مورد ارزیابی آنها نباید دچار آرزمان‌گرایی ساده لوحانه بشویم.

آنچه اهمیت دارد وقت و توجه به گرایشات عمومی رویدادهای جهانی بویژه پس از پایان گرفتن جنگ سرد است. با توجه به مجموعه عوامل بالا می‌توان گفت که جهان پس از یک دوره ۲۰ ساله هجوم ارتجاع و ضدانقلاب در آستانه ورود به یک دوران انقلابی است. دورانی که بی‌تردید تضادهایش نه تنها بطور کمی بلکه بطور کیفی شدیدتر و عمیق‌تر از تضادهای سالهای دهه ۱۹۶۰ اند. شرایط عینی انقلاب جهانی اکنون پیش از هر زمان دیگر آماده است. فراهم کردن شرایط ذهنی آنست که کوششی عظیم می‌طلبد.

۲۰ سپتامبر ۱۹۹۴

نیویورک - مرتضی محیط